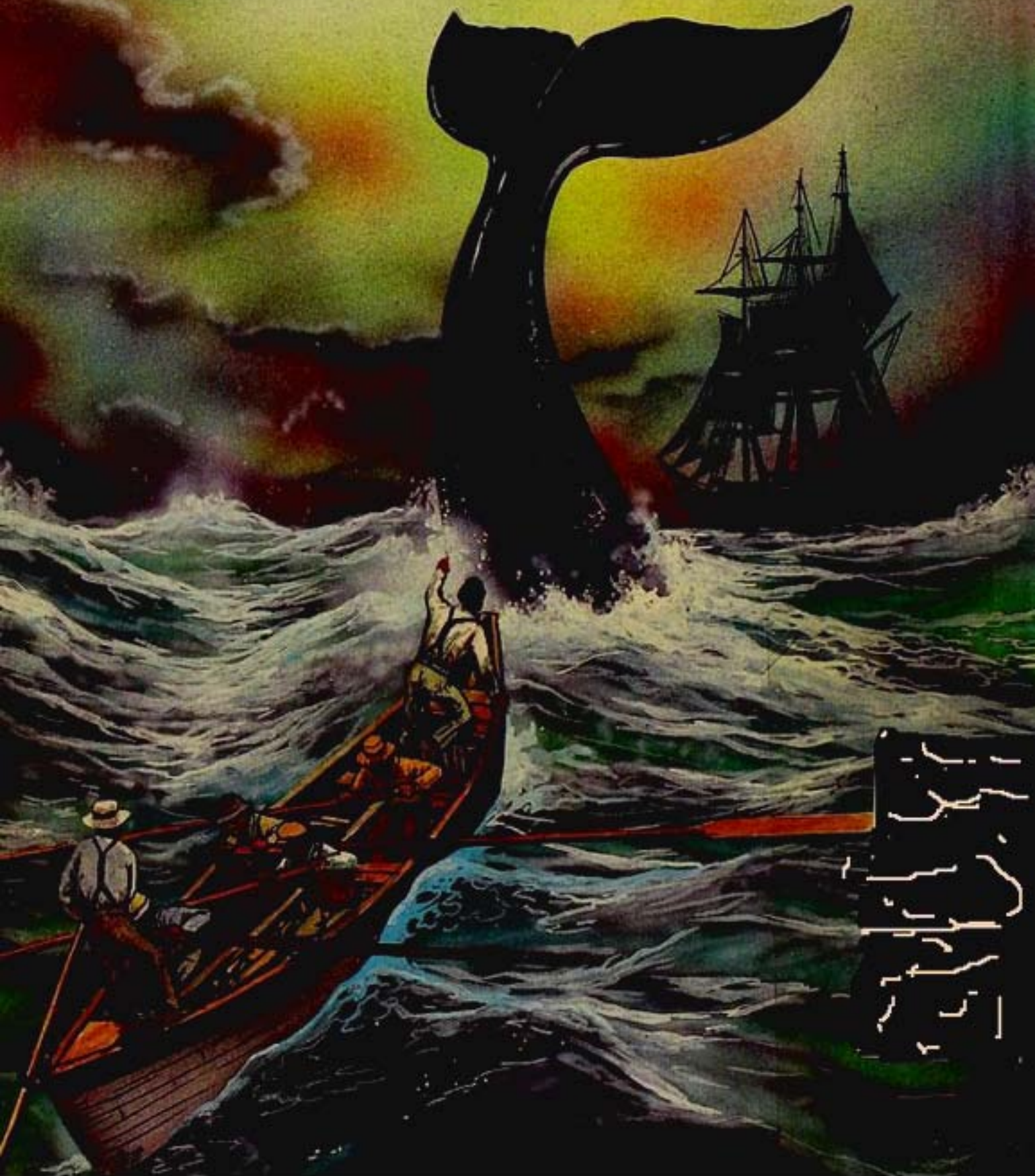


ژول ورن



توفان يا هيولا



توفان يا هيولا

ژول ورن

توفان يا هيوڻا

مترجم: فروردين پارساي

این کتاب ترجمه ایست از:

Monster Of The Sea

by Jules Verne



■ نام کتاب: طوفان با هیولا

■ نویسنده: ژول ورن

■ مترجم: فروردین پارسای

■ چاپ: حیدری کامیاب پرنو

■ چاپ اول: ۱۳۷۶

■ تیراژ: ۵۰۰۰

بیش گفتار

(ژول ورن) نویسنده معروف فرانسوی، علاوه بر کشور خودش در سراسر دنیا و حتی ایران، آنقدر شهرت دارد که لزومی نیست اینجانب در باره او و آثارش مطالبی را به عرض خوانندگان عزیز برسانم، ولی همین قدر جهت اطلاع خوانندگان نوجوان بادآوری می‌کنم که این نویسنده بزرگ، بی‌بی از هشتاد اثر ماندنی دارد که نام آنها در این مقوله نمی‌گنجد، ولی از مهم‌ترین آنها می‌توان به داستانهای همچون مسافرت به کره ماه، جزیره اسرار آمیز، دور دنیا در هشتاد روز، بیست هزار فرسنگ زیر دریا، پنج هفته در بالون، مدرسه (رابینسونها) و مسافرت به مرکز کره زمین اشاره کرد.

کتاب حاضر که مخصوصاً برای نوجوانان عزیز ترجمه شده است، حاوی اطلاعات زیادی در مورد مسافرت به دریا و صید نهنگها و غیره است که بسیار خواندنی و جالب توجه است، ولی چون نویسنده در متن کتاب واژه‌های فنی زیادی را در باره ساخت کشتی، اسامی بادبانها و دکلها و نیز

عرشه های کشتی به کار برده که ممکن است معادل آنها در فارسی وجود نداشته باشد و یا اگر دارد اینجانب از آن بی اطلاع است و از طرفی ذکر آن اسامی خارجی باعث خستگی خوانندگان می شود، به همین دلیل، سعی شده است تا آنجا که امکان دارد، از آوردن این واژه ها اجتناب شود.

امیدوارم که خوانندگان عزیز، مترجم ناتوان را به دلیل حذف این موارد، مورد عفو و عنایت خویش قرار دهند و از خواندن این سرگذشت شیرین لذت ببرند.

فروردین بارسای

خلاصه ای از آنچه گذشت

کشتی فرانسوی (سن انوک)، که ناخدای آن (بورکار) نام دارد، همراه با سرنشینانش از جمله دکتر (فیل هیول) که پزشک کشتی است و استاد (ژان ماری کابیدولن) که حرفه او چلیک سازی است و (هورتو) معاون ناخدا و سایر افسران و ملوانان، برای صید نهنگ عازم افبانوسها و دریاها متعدد می شوند.

آنچه در این سفر طولانی دریایی برای آنها شگفتی فراوانی به بار آورد، عدم دسترسی آنها به نهنگها بود که انگار از مقابل کشتیها گریخته و به دریاها دور دست رفته بودند.

از جمله اظهار نظرهایی که در این باره صورت می پذیرفت، عقاید جالب و در عین حال وحشتناک استاد (ژان ماری کابیدولن) چلیک ساز بود که تأکید می کرد علت کمبود نهنگ، فقط به دلیل حضور جانور وحشتناکی به نام هیولای دریاست که آنها را از بین می برد و نهنگها از ترس فرار می کنند.

هرچند ناخدا (نورکار)، دکنر (فیل هیول)، (هورنو) و بیشتر افسران و کارکنان ارشد کشتی (سن انوک) با این نظریه مخالفند، ولی اکثریت قریب به اتفاق ملوانان و کارگران کشتی آن را قبول دارند و هیجان این داستان هم در همین برخورد عقاید و رویدادهایی است که در طول سفر اتفاق می افتد.

در جلد اول کتاب، داستان به آنجا ختم شد که کشتی (سن انوک) و سرنشینان آن بسوی دریای (اخوتسک) رهسپار شدند. در این جلد دنباله این داستان شیرین و جذاب و اتفاقات تلخ و شیرینی را که برای مسافران و کشتی روی می دهد، می خوانید.



ساحل دریای (اوخونسك)

در آن محل که چندین بندر وجود داشت، ساحل بطور کلی خالی از سکنه نبود و اغلب ساکنین آنجا از ارتفاعات طرف خلیج پایین می آمدند تا مابحتاج روزانه خود را تأمین کنند و حضور آنها باعث اضطراب و تعجب کسی نمی شد.

ولی وقتی خدمه کشتی برای آوردن هیزم به ساحل می رفتند، اگر از دوبایان نرسی نداشتند، در عوض مجبور بودند که از بعضی از چهاربایان خطرناک اجتناب کنند، مانند خرسهایی که از جنگل به بندر می آمدند. این جانوران اغلب برای بردن استخوانهای نهنگهای صید شده که به زمین افتاده بودند، می آمدند. کارکنان کشتی (سنت انوك) در عوض دفاع، برای آنها خوراك برتاب می کردند و این در واقع نوعی دفاع بود، زیرا توجه خرسها به مواد غذایی جلب می شد و در نتیجه دیگر با افرادی که در آنجا بودند کاری نداشتند.

به گونه دیگری هم می شد در برخورد با خرسها از خود دفاع کرد و

آن روشی بود که روسها به کار می بردند، به این ترتیب که زانوها را بر زمین می زدند و دستهایشان را که کارد تیزی در آنها بود روی سر می گذاشتند و وقتی خرس به آنها حمله می کرد، کارد در شکمش فرو می رفت و در کنار مرد مبارز به زمین می افتاد.

کشتی (سنت انوك) هر روز لنگر برمی داشت و برای جستجو و صید نهنگ از خلیج خارج می شد و شب بدون اینکه موفقیتی داشته باشد به محل خود مراجعت می کرد. بعضی وقتها که هوا و باد مناسب بود، به نقطه دورتری می رفت. گاهی دیده بانها حضور نهنگی را اطلاع می دادند، ولی معمولاً فاصله آن نا کشتی آنقدر دور بود که حتی فکر تعقیب آن را هم نمی کردند.

(سنت انوك) به بندر كوچك (آيو) وارد شد. آن بندر به دلیل رواج تجارت پوست و صنعت پوستین سازی، بسیار مهم بود. در آنجا نهنگ کوچکی را صید کردند که بیش از شش چلیك روغن نداد. (هورتو) به دکتر (فیل هیول) گفت:

- اگر ما در وسط زمستان بودیم، می توانستیم گرگهای دریایی را شکار کنیم. تعداد آنها در ماه اکتبر در اثر یخبندان زیاد می شود و پوست آنها بسیار گرانبه است.

ولی از بخت بد (هورتو) و سایر کارکنان کشتی، زمستان و یخبندان عقب افتاده بود و از چند هفته بعد شروع می شد که در آن موقع هم کشتی (سنت انوك) آنجا را ترك می کرد. ناخدا (بورکار) خطاب به دکتر گفت:

- درست است آقای دکتر (فیل هیول)، به محض این که یخبندان شود، ذوحیاتین و گرگهای دریایی صد تا صد تا بلکه هزارتا هزارتا در سطح یخ ظاهر می شوند و خودشان را زیر اشعه آفتاب گرم می کنند و خیلی آسان می توان آنها را گرفت. مخصوصاً وقتی در خواب باشند، قایقها می توانند

به آنها نزدیک شوند و چند مرد از آنها پیاده شوند و آنها را با دست بگیرند و به کشتی حمل کنند. ولی ما هم ممکن است با دست خالی مراجعت کنیم، زیرا این گرگها حس شنوایی قوی دارند و بسیار تیزبین هستند و اگر یکی از آنها بیدار شود، همه را خبر می کند و آنها فوراً از روی یخها فرار می کنند.

روز چهارم سپتامبر، نایب (کوکبر) نهنگ مرده ای را پیدا کرد و بعد از آنکه آن را نزدیک کشتی آورد، صبر کردند تا صبح روز بعد، آن را قطعه قطعه کنند.

روز بعد، زیر دیگها را روشن کردند و در طول روز، همه روغن آن را گرفتند. آن نهنگ فقط چهل و پنج چلیک روغن به آنها داد. نکته قابل توجه آن بود که نهنگ با ضربه چنگک اندازان زخمی نشده بود، بلکه به نظر ملوانان اینطور می آمد که چندین اره ماهی آن را با دندانهایشان زخمی کرده اند.

معمولاً نحوه صید با قایق در دریای (اوخونسک) با صید در سایر جاها تفاوت دارد. به این ترتیب که در این دریا وقتی قایقها برای تعقیب صید می روند، آخر شب به کشتی باز نمی گردند و پنج یا شش روز دور از کشتی در دریا باقی می مانند. آنها شبها به ساحل دریا می روند و از شاخ و برگ درختان جنگلی، پناهگاه مناسبی برای خود می سازند و در همانجا غذا می خورند و می خوابند و استراحت می کنند و روز بعد دوباره با قایق به دریا می روند.

چند روز گذشت. قبل از اینکه (سنت انوک) از خلیج (فینیستو) خارج شود، اندکی به سمت شمال رفت و از کنار شهر (اوخونسک) که بندر بررفت و آمد و شلوغی بود، رد شد، ولی در آنجا لنگر نیانداخت و توقف نکرد.

ناخدا (بورکار) هنوز همه امید خود را از دست نداده بود و قصد

داشت از کنار شبه جزیره (کامچادال) به جلو برود. او احتمال می داد که نهنگها در آنجا پناه گرفته باشند. کشتی انگلیسی (ربتون) نیز همین کار را انجام داده بود.

کشتی (سنت انوک)، با استفاده از باد مناسبی که از سمت جنوب غربی می وزید، بطرف تنگه ای که در آن قسمت از دریای (اوخونسک) واقع شده بود و در میان شبه جزیره (کامچادال) و ساحل (سیری) قرار داشت، هدایت شد.

کشتی در فاصله دو یا سه مایلی ساحل و در نزدیکی بندر کوچک (بامسک) لنگر انداخت. ناخدا (بورکار) تصمیم گرفت که سه قایق برای جستجوی نهنگ اعزام کند، بدون اینکه محدودیتی برای مراجعت آنها در نظر بگیرد. در عین حال به آنها دستور داد که از هم جدا نشوند و در همه موارد احتیاط کنند.

قایقهای معاون و دو افسر کشتی برای این کار در نظر گرفته شدند. قرار بر آن شد که سه چنگک انداز، دو ملوان، چهار شاگرد ملوان و وسایل لازم مانند پرتاب کننده و تفنگ بمب انداز و باروی مخصوص صید در هر قایق قرار بگیرند.

آن گروه در ساعت هشت صبح اعزام شدند و به سمت شمال غربی و در طول ساحل پیش رفتند. باد ملایمی که می وزید، حرکت آنها را روانتر و سریعتر می کرد، به همین دلیل، گروه پس از مدت کوتاهی از گستره دید کارکنان کشتی خارج شد.

در تمام مدت قبل از ظهر، هیچ پستانداری مشاهده نشد. این سؤال پیش آمد که آیا به همان دلیلی که در خلیج (مارگربت) هیچ نهنگی یافت نمی شد، اینجا هم دیده نخواهد شد؟

سرانجام در ساعت چهار بعد از ظهر، جست و خیز چندین نهنگ در سه مایلی شمال شرقی دیده شد. چندین نهنگ سفید با حرکاتی متناسب و

منظم در کنار یکدیگر شنا می کردند و بطور مداوم با دمهای خود به سطح دریا می گویدند.

بدبختانه دیگر روز نزدیک به پایان بود و خورشید غروب می کرد و امکان پرتاب چنگک به نهنگها نبود. احتیاط حکم می کرد که آنها بیش از آن در دریا نمانند. (هورتو) به دو قایق دیگر هم علامت داد تا جمع شوند و سپس فرمان داد:

- به خشکی برویم. فردا صبح زود به دریا خواهیم آمد.

شاید (آلوت) میل داشت که صید را ادامه دهد، ولی از آنجا که (هورتو) ارشدتر بود، باید از اوامر او اطاعت می کرد. ضمن اینکه فرمان (هورتو) عاقلانه هم بود.

در آن شرایط برای قایقها تکلیف تعیین شده بود که اولاً از یکدیگر جدا نشوند، ثانیاً از مسافت یازده یا دوازده مابلی محل لنگر انداختن کشتی (سنت انوک) دورتر نروند.

وقتی که گروه در ساحل پیاده شدند، افراد زیر درختهای جنگل غذا خوردند. (هورتو) به افراد اختیار داد تا هرطور که صلاح می دانند برای خودشان پناهگاه بسازند. آنها بعد از خوردن غذا، برای خوابیدن آماده شدند.

در آن وقت (هورتو) برای احتیاط بیشتر، فراولی را تعیین کرد که مسلح به چنگک و دستگاه پرتاب بود. قرار بر این شد که هر دو ساعت یکبار نوبت نگهبانیها عوض شود و این امر برای دفاع در برابر حمله احتمالی خرسها و با شکار کردن آنها بود، زیرا نظر نایب (آلوت) این بود که وقتی آنها نمی توانند در دریا به نهنگ دسترسی پیدا کنند، باید در ساحل به شکار خرس پردازند.

غیر از زوزه هایی که از دوردست می آمد، شب تقریباً آرام و راحتی سپری شد و اتفاق خاصی نیفتاد. به محض دمیدن نخستین پرتو خورشید،

همه از خواب بیدار و آماده حرکت شدند و بعد از سوار شدن به قایقها، به دریا رفتند.

در آن وقت مه غلیظی سراسر دریا را فرا گرفته بود. البته در آن فصل سال و در آن مکان، وجود آن مه طبیعی بود، ولی غلظت آن آنقدر زیاد بود که قایق سواران شاید بزحمت می توانستند مسافت نیم مایلی جلو خود را ببینند. امکان داشت چند ساعت پس از طلوع خورشید، آن مه از بین برود.

کم کم نور خورشید زیادتر و تیرگی مه کمتر شد، بطوریکه هر لحظه دید ملوانان در افق زیادتر شد. قایقها بسمت شمال شرقی هدایت می شدند و هر کدام در حرکت در دریا آزاد بودند، بنابراین هیچکس تعجب نکرد که نایب (آکوت) مردان خود را نهیب و تشویق می کرد تا جلوتر از همه بروند. به همین دلیل او اولین نفری بود که اعلام کرد در مسافت سه مایلی، نهنگی دیده می شود. هر سه قایق سعی کردند با سرعت خود را به آن حیوان برسانند.

آنها می بایستی طوری به نهنگ نزدیک شوند که توجه آن حیوان را به حضور خود جلب نکنند، در غیر این صورت نهنگ در آب فرو می رفت و آنگاه آنها مجبور بودند آنقدر انتظار بکشند تا شاید دوباره در سطح آب ظاهر شود.

به محض رسیدن به نهنگ، نایب (کوکبر) که در بهترین فاصله برای پرتاب قرار داشت، به چنگ انداز فرمان پرتاب چنگک را داد. آن نهنگ بسیار بزرگ بود و چون هنوز متوجه خطر نشده بود، چنگک انداز موفق شد در حال گردش روی آب، دو پرتاب دیگر هم به زیر بان و سینه او انجام دهد.

نهنگ هیچ حرکتی نکرد، مثل اینکه اساساً ضربه ای نخورده باشد. هر چند در موقعیتی بود که به خوبی می توانست با يك ضربه دم، قایق را

نکه نکه کند، ولی ناگهان با چنان سرعتی به عمق آب فرو رفت که طناب چنگک از دست افسر خارج شد.

وفتی که حیوان از زیر آب بیرون آمد، قایق (هورتو) به آن نزدیک بود. چنگک انداز او، چنگک خود را بسوی حیوان پرتاب کرد. این بار دیگر ضربه کاری بود و نهنگ را از حرکت انداخت. دیگر لازم نبود که آن را با طناب بکشند.

در همان حال، دو قایق دیگر نیز رسیدند. ضربه های باروی ملوانان، یکی از بالهای نهنگ را قطع کرد. تنفس حیوان خونی شد و کارش به آخر رسید.

لازم بود قایقها نهنگ را با خود بکشند و آن را به کشتی (سنت انوک) برسانند. با توجه به مسافت زیادی که قایقها با کشتی داشتند، یعنی در حدود پنج مایل، این کار بسیار پرزحمت و عظیم بود، ولی چاره ای نبود و باید انجام می شد.

(هورتو) به (کوکبر) دستور داد:

- صید خود را بردارید و از باد برای حمل آن به کشتی کمک بگیرید.

(کوکبر) گفت:

- اطاعت می شود.

(هورتو) گفت:

- تصور می کنم شما قبل از رسیدن شب به (سنت انوک) ملحق

شوید. در تمام موارد اگر لازم باشد که منتظر صبح شویم این کار را انجام خواهیم داد. با چنین باری که شما باید بدک بکشید، بیشتر از ساعتی یک مایل سرعت شما نخواهد بود.

به این ترتیب، قایق مأمور حمل نهنگ، پس از آنکه بادبان خود را بالا کشید، بطرف کشتی حرکت کرد. دو قایق دیگر با توجه به باد مساعدی که می وزید، قایق اولی را در همان سمت تعقیب کردند. آنها در آن شرایط

نمی توانستند شب را در کنار ساحل و فاصله ای بیش از چهار مایل تا کشتی
بسر برند.

بدبختانه ساعت از پنج بعدازظهر، مه رفته رفته غلیظتر شد و باد هم
دیگر نمی وزید. دید افراد بیشتر از پنجاه تا صد متر نبود. (هورتو) با
نگرانی گفت:

- این مه ناخدا را خیلی اذیت خواهد کرد.

نایب (آلوت) گفت:

- به نظر من راهی جز این نیست که شب را در همین محل به روز
آوریم.

(هورتو) گفت:

- درست است، در همینجا می مانیم، بنابراین غذا را از ساکهایتان
درآورید و بخورید. همه باید بعد از صرف غذا تا طلوع خورشید در قایق
استراحت کنند.

در آن هنگام دریا آرام بود. در ساعت يك بامداد، قایق بشدت نکان
خورد. این خطر وجود داشت که طنابها باز شود و بنابراین مجبور شدند
تعداد آنها را دو برابر کنند. اینکه از کجا تلاطم در دریا پیدا شد، هیچکس
نمی دانست.

(هورتو) با خود فکر می کرد که شاید يك کشتی بخاری بزرگ در
آن مه غلیظ از نزدیکی آنها گذشته و آن حرکت را به قایق داده است، او با
این تصور، افکار خود را به زبان آورد، ولی پس از اندکی دقت و بررسی
اطراف و جوانب، خیلی زود به او و ملوانان ثابت شد که هیچ اثری از کشتی
بخاری در آنجا نیست.

آن لرزش و تکان، در حدود چهل دقیقه طول کشید و آنقدر پر سر
و صدا و شدید بود که (هورتو) به این فکر افتاد تا نهنگ را بگذارند و
بروند. سرانجام سر و صداها و تکانها تمام شد. شب اندك اندك به پایان

رسید. آنها در آنهنگام می خواستند بدانند که دلیل اغتشاش آب چه بوده است، ولی نه (هورنو) و نه (آکوت) و نه سایر ملوانان نمی توانستند حدس بزنند.

در حین نکان خوردن قایق، صداهاى بلندى هم مانند خرناى با غرس شنیده شد که با صدای کشتی بخاری خیلی تفاوت داشت. در آن موقع صبح هم مانند شب گذشته مه وجود داشت و کشتی (سنت انوك) از آن محل دیده نمی شد. سرعت باد خیلی کم بود، ولی در ساعت نه صبح، که اندکی سرعت آن زیاد شد. یکی از جنگک اندازان کشتی را از دور دید و نشان داد.

قایق به نزدیك کشتی رسید. ناخدا (بورکار) بادبانهای کشتی را پایین آورده بود. قایقها نهنگ را به کشتی آوردند تا آن را بچرخانند. تصور می رفت این کار يك روز تمام طول بکشد. نهنگ خیلی بزرگ بود و آنها تا روز بعد، بیست و پنج چلیك روغن از آن بدست آوردند.

چندروز بعد (سنت انوك) به (کامچادال) رفت و در آنجا پهلو گرفت و شروع به تجسس برای یافتن صید کرد. قایقها کار خود را شروع کردند، ولی پیشرفت زیادی نداشتند، زیرا فقط دو نهنگ كوچك صید شد و سه نهنگ مرده هم پیدا شد که شکمشان دریده و محتویات آنها خالی شده بود. آیا در اثر حمله سگ ماهیها از پا درآمده بودند؟ این موضوع قابل اثبات نبود.

بطور خلاصه، (سنت انوك) شانس نداشت. ما بدون اینکه موافق با پیشگوییهای افسانه وار (ژان ماری کابیدولن) باشیم، باید بگوییم که دومین سفر کم ثمر بود.

فصل صید به آخر رسیده بود. هیچوقت کشتیهای صید نهنگ تا ماه سپتامبر در آبهای (سیری) بسر نمی بردند. سرما شروع شده بود و افراد می بایستی لباسهای زمستانی خود را در بر کنند. در آنهنگام درجه حرارت

هوا به صفر رسیده بود.

با پایین آمدن دما، سرمای بسیار بد دریای (اوخونسک) شروع شد و بخوا شروع به شکل گرفتن کردند. صید در آن شرایط، اگر نه غیرممکن، ولی بسیار مشکل بود. از آن گذشته هرچند وضع صید در (سنت انوک) خیلی خوب نبود، ولی کشتیهای دیگر هم موقعیت بهتری از آن نداشتند و اغلب کشتیها در آن حوالی در جستجوی محلی بودند تا فصل زمستان را در آنجا بگذرانند.

بطوریکه گفته می شد، کشتی انگلیسی (ربنون) هم، بدون اینکه صید قابل ملاحظه ای بکند، روز سی و یکم سپتامبر بطرف شرق حرکت کرد. احتمالاً (سنت انوک) آخرین کشتی بود که دریای (اوخونسک) را ترک کرد.

بنابر اعلام استاد (کایدولن)، آنها تا آن وقت تنها بانصد و پنجاه چلیک روغن داشتند و آن مقدار، تقریباً یک چهارم ظرفیت چلیکهای کشتی بود. معاون ناخدا گفت:

- ما نباید در اینجا بمانیم و در حرکت تأخیر کنیم.

ناخدا (بورکار) گفت:

- من هم همین عقیده را دارم. تا راه بچه نشده است، باید از فرجه

استفاده کرد و رفت.

دکتر (فیل هیول) پرسید:

- آیا به (وانکوور) برمی گردیم؟

ناخدا جواب داد:

- احتمالاً بله، ولی قبل از طی این راه طولانی، (سنت انوک) به

(کامچاتکا) خواهد رفت. آن محل به این دلیل انتخاب شده است که در

آنجا می توانیم خواربار و ارزاق خود، و مخصوصاً گوشت تازه را تهیه کنیم

و همچنین اگر لازم باشد در (پتروپاولوسک) لنگر بیاندازیم و زمستان را

بسر بریم.

(سنت انوك) آماده حرکت شد. آنها به سمت جنوب شرقی روانه شدند و پس از طی طول سواحل (کامچادال)، به سمت شمال چرخیدند. در بعدازظهر روز چهارم اکتبر، کشتی (سنت انوك) به (پتروپاولوسک) رسید.





در (کامچانکا)

شبه جزیره واقع در سیری به نام (کامچانکا) از رودخانه ای به همین نام سیراب می شود. این شبه جزیره در میان دریای (اوخوتسک) و اقیانوس منجمد شمالی قرار دارد، طول آن یکهزار و سیصد کیلومتر و عرضش چهارصد کیلومتر است.

شبه جزیره (کامچانکا) از سال هزار و هشتصد و شش متعلق به روسیه بود و بعد از آنکه از حکومت (امید کوتسک) جدا شد، یکی از هشت استان مهم سیری را تشکیل داد.

سکنه (کامچانکا) در مقایسه با سایر نقاط روسیه، کم است و به زحمت به يك نفر در هر کیلومتر مربع می رسد و کاملاً معلوم است که تعداد سکنه آن، خیلی زیاد نخواهد شد.

زمینهای آن با وجودی که درجه حرارت آنجا نسبت به جاهای دیگر سیری زیادتر و هوا بهتر است، خیلی کم استعداد زراعت دارد، زیرا از مواد مذاب آتشفشان و سنگهای متخلخل و خاکستر پوشیده شده است. آن

سرزمین دارای رشته کوههایی است که از شمال به جنوب امتداد و در سمت مشرق پیشرفنگی دارد و دارای چندین قله نسبتاً مرتفع است.

در قسمت شرق، بنادری دارد که نا دماغه (کامچانکا) امتداد دارد و مهمترین آنها (کاراژینسک) و (شالوسک) و (اسواشینگ) و از همه مهمتر بندر (پتروپاولوسک) است که در دویت و پنجاه کیلومتری دماغه (لوبانکا) واقع شده است.

در همین بندر بود که (سنت انوک) در ساعت پنج بعد از ظهر روز چهارم اکتبر و در انتهای آن یعنی در خلیج (آواچا) لنگر انداخت. کشتی (رپتون) هم در همانجا بود.

دکتر (فیل هیول) که در عالم رؤیا، خواب بابتخت (کامچانکا) را هم نمی دید، در آنهنگام می توانست با کمال راحتی و بدلخواه، از آنجا بازدید کند و به رؤیای خود واقعیت ببخشد.

آب و هوای بسیار سالم آن منطقه و رطوبت هوا طوری بود که به ندرت افق بطور کامل و واضح دیده می شد. در آن روز در خلیج (آواچا) به محض ورود بطور وضوح رشته کوهها از دور دیده می شد.

آتشفشانهای متعددی در آن رشته کوهها قرار داشت که مهمترین آنها (شیوه لوش) و (سینولز) و (کروونسکر) و (کورنازکر) بودند و در بخش عقب قصبه زیبای آن، آتشفشان (کوریانسکی) سفید و پوشیده از برف قرار داشت که از قله آن بخارهای سیاه رنگ و نیز شعله های آتش برمی خاست.

شهر حالتی بدوی و ابتدایی داشت و در آن جز تعدادی خانه چوبی چیزی نبود. در دامنه کوههای مرتفع، آن خانه ها مانند اسباب بازی بچه ها یا خانه های عروسکی به نظر می آمدند که نامنظم و پراکنده ساخته شده بودند.

در بین آن ساختمانها يك كليسای سبك يونانی شجرفی که پوشش بام

آن سبزرنگ بود و مناره آن قریب پنجاه با ارتفاع داشت، از دور به چشم می خورد.

مقبره دو دریانورد، یکی دانمارکی و دیگری فرانسوی در آن کلیسا قرار داشت که روی اولی يك سنون و روی دومی يك ساختمان هشت ضلعی که با صفحات آهنی پوشانده شده بود، ساخته بودند.

دکتر (فیل هیول) در آنجا کشاورزی را سازمان یافته و نسبتاً مهم دید، زیرا به دلیل رطوبت دائمی، زمین خیلی غنی بود و مراتع سه بار در سال سبز می شدند.

در آن ناحیه مقدار محصول غلات متوسط بود، ولی کلم و گل کلم به فراوانی یافت می شد و اندازه آنها بسیار بزرگ بود. جو و جو دوسر در آن نقطه بیشتر از سایر نقاط سبیری شمالی بدست می آمد، زیرا سختی کار در آنجا کمتر بود. اینطور به نظر می رسید که آن شبه جزیره بین دو دریا شناور است.

ناخدا (بورکار) قصد نداشت که در (پتروپاولوسک) مستقر شود و زمستان را در آنجا بماند و گوشت تازه تهیه کند. در حقیقت مسأله او سکونت زمستانی در (سنت انوک) نبود، بلکه گفتگویی میان ناخدا و معاون او (هورتو) صورت گرفت که بعد از آن، می بایستی برای امور جاری و آینده تصمیم گیری شود. آن گفتگو چنین بود:

ناخدا (بورکار) گفت:

- من تصور نمی کنم که مجبور باشیم زمستان را در (پتروپاولوسک) بگذرانیم، فقط به این دلیل که در آنجا از یخ بستن ترس نداریم. خلیج (آواچا) همیشه به علت سرمای زیادش آزاد است.

معاون (هورتو) پرسید:

- ناخدا، آیا شما قصد دارید به (وانکوور) برگردید؟

ناخدا گفت:

- احتمالاً، زیرا رفتن به آنجا برای فروش روغن موجود خوب است.
معاون گفت:

- فقط يك چهارم چلیکهای ما پر است.
ناخدا گفت:

- می دانم (هورتو)، ولی چرا از بالا بودن نرخ در آنجا استفاده
نکنیم؟ آیا کسی می داند که تا سال آینده قیمتها همین خواهد بود یا نه؟
(هورتو) گفت:

- قیمتها پایین نخواهد آمد بخصوص که نظر می رسد در حال حاضر
نهنگها می خواهند به شمال اقیانوس آرام بروند.
ناخدا گفت:

- یعنی چیزهایی شرح ندادنی وجود دارد که کشتیهای صید نهنگ
زیاد تمایل به برگشتن به دریای (اوخونسك) را ندارند.
(هورتو) گفت:

- اگر به (ویکتوریا) مراجعت کنیم، آیا (سنت انوك) زمستان را
در آنجا خواهد گذراند؟
ناخدا گفت:

- این چیزی است که بعداً باید در مورد آن تصمیم بگیریم. مسافرت
دریایی بین (پتروپاولوسك) و (ویکتوریا) مدت شش یا هفت هفته طول
می کشد. کسی چه می داند، شاید اگر شانس با ما باشد در طول راه بتوانیم
دو یا سه نهنگ هم شکار کنیم. بهتر آن است که سفر چند قسمت شود تا ما
نه در دریای (اوخونسك) و نه در خلیج (مارگریت).....

(هورتو) حرف ناخدا را قطع کرد و گفت:

- بهتر آن است که در تنگه (برینگ) باشد.

ناخدا گفت:

- ممکن است (هورتو)، ولی زمستان امسال زودرس است و ما

نمی توانیم به سفری چنین طولانی برویم، زیرا در وسط توده های یخ دریا متوقف خواهیم شد. بهتر این است که سعی کنیم در طول سفر، از ضربه چند چنگک برای صید نهنگها استفاده کنیم.

(هورنو) گفت:

- پس آیا بهتر نیست که به (زلاند نو) برگردیم و زمستان را در آنجا بسر ببریم؟

ناخدا گفت:

- من به این موضوع هم فکر کرده ام و همیشه برای تصمیم نهایی فکرم روی (وانکوور) می رود.

(هورنو) گفت:

- ناخدا، پس هیچ فکری در باره مراجعت به اروپا نکرده اید؟
ناخدا گفت:

- نه، قبل از فصل صید در سال آینده به اروپا برنخواهیم گشت.
باز (هورنو) سؤال کرد:

- آیا بزودی (پتروپاولوسک) را ترك خواهیم کرد؟
ناخدا پاسخ داد:

- بله، یعنی به محض این که نهیه آذوفه و وسایل (سنت انوك)
خانمه یابد.

این طرح ناخدا را همه افراد کشتی، غیر از چلیك ساز مورد نصویب فرار دادند. در همان روز، استاد (اولیو) در بك رستوران واقع در شهر، چلیك ساز را مشاهده کرد و گفت:

- خوب پیرمرد، پس عقیده تو در مورد تصمیمات ناخدا چیست؟
(کابیدولن) گفت:

- عقیده من این است که (سنت انوك) به (وانکوور) برنگردد.
(اولیو) پرسید:

- چرا؟

(کابیدولن) گفت:

- برای آنکه راه مطمئن نیست.

(اولیو) پرسید:

- آیا تو معتقدی که زمستان را در (بتروپاولوسک) بمانیم؟

(کابیدولن) گفت:

- نه، بهتر آن است که کشتی را رو به جنوب حرکت دهیم و به اروپا

برگردیم. این بهترین فکر و راه حل است.

(سنت انوک) غیر از بعضی تعمیرات جزئی و تجدید آذوقه و تهیه خوراک تازه و تأمین هیزم که مأموران بدون تأخیر مشغول انجام آن بودند، کاری نداشت. همه می دیدند که (ریتون) هم مشغول همین کارها است و مثل اینکه قصد اجرای همان طرح (سنت انوک) را دارد. بنظر می آمد که ناخدا (کینگ) هم بزودی عزیمت خواهد کرد، ولی مقصد او کجا بود؟ این را ناخدا (بورکار) نمی دانست.

در مدت توقف در آنجا دکتر (فیل هیول) تمام وقت خود را مانند (ویکتوریا) به تماشای اطراف گذراند، البته (بتروپاولوسک) به اندازه (ویکتوریا) وسعت نداشت و محدود بود.

شکل ظاهری ساکنین آنجا با مردمی که در (آلاسکا) و (کلمبیا) می زیستند، متفاوت بود. به این معنا که بومیهای آنجا دارای شانه های پهن و چشمهای درخشان و فکهای بدنما و لبهای کلفت و موهای سیاه و خیلی قوی، ولی رویهمرفته زشت بودند. بینی آنها بسیار کوچک بود، انگار يك استخوان كوچك ماهی را روی صورشان گذاشته بودند، ظاهر آنها نیز بد و نامطبوع بود.

چهره مردان، قهوه ای مایل به زرد و چهره زنان سفیدرنگ بود. زنان چهره های خود را با تکه پوستی که به گردن می بستند، می پوشاندند و با

استفاده از نوعی گیاه فرمزرنگ و همچنین چربی ماهی، آرایش می کردند. لباس آنها پیراهنی از جنس کتان روسی بود که با پوست درخت بید آن را به رنگ زرد درآورده بودند، و شلواری ساده که زن و مرد بطور یکسان آن را می پوشیدند. بطور کلی ساکنین آنجا با سکنه آسیای شمالی تقریباً شبیه بودند. بعلاوه، عادات محلی و نحوه زندگی آنها هم مانند سیری، زیر نفوذ مسکو بود و مذهب رسمی مردم آنجا (اورتودوکس) بود.

باید این نکته را هم اضافه کرد که مردم به لطف سلامت آب و هوای (کامچانکا)، دارای شادابی و سلامتی عالی هستند و بیماری و مرض در آنجا بسیار نادر است و پزشکها در آنجا بختی برای فعالیت ندارند. این مطلب را دکتر (فیل هیول) نیز پس از دیدن مردان و زنان آنجا که از قدرت قابل ملاحظه ای برخوردار بودند و فرزی و چابکی زیادی در اثر ورزش بدنی داشتند، تأیید کرد و گفت:

- اینها قبل از شصت سالگی هرگز موهایشان جوگندمی نمی شود. سکنه (پتروپاولوسک) بسیار مهربان و مهماندوست بودند و چون می توانستند به راحتی تغذیه و زندگی کنند، رغبتی به کار کردن اجباری نداشتند. ماهیهای مختلفی همچون ماهی آزاد و دوفین درکناره های دریا فراوان به چشم می خورد بطوری که حتی سگها هم از آنها تغذیه می کردند. از سگها که لاغر ولی قوی بودند، برای کشیدن سورتمه استفاده می شد. آنها دارای شم قوی و مطمئن برای تشخیص راه در طوفانهای برف بودند. باید در نظر داشت که اهالی (کامچانکا) فقط به صید مشغول نبودند، بلکه دامداری هم می کردند و حیواناتی مانند گوزن، گاو وحشی، گوسفند، بز وحشی، سمور و قاقم را که برای آنها بسیار سودبخش بود، نگهداری می کردند.

درکوههای شبه جزیره، خرس سیاه به فراوانی یافت می شد. از آنها

هم مانند همجنسانشان که در (اوخونسک) بودند، باید پرهیز می شد زیرا سیار خطرناک بودند.

مرکز (کامچاتکا) بیش از یک هزار و یکصد سکنه ندارد. در زمان نیکلای اول، این محل دارای استحکامات بسیاری بود که در سال هزار و هشتصد و پنجاه و پنج، کشتیهای انگلیسی و فرانسوی آنها را بکلی نابود کردند. به نظر می رسد که این استحکامات مجدداً ساخته شوند، زیرا (بتروبولوسک) نقطه ای استراتژیک و دارای اهمیت زیاد است و باید خلیج (آواچا) را در مقابل هر حمله ای حفظ کرد.

کارکنان کشتی (سنت انوک) در صدد نداشتن ارزاق و تهیه هیزم، مخصوصاً برای موقعی که بتوانند احتمالاً یک یا دو نهنگ را صید کنند، بودند، هرچند تهیه هیزم در آنجا مثل (اوخونسک) آسان نبود. مردان می بایستی در حدود سه تا چهار مایل از ساحل دور شوند، تا به جنگلی برسند که از بقایای آتشفشانی پوشیده شده بود، بنابراین لازم بود دسته های سازمان یافته ای برای ساختن سورتمه و بریدن الوار و حمل آن به کشتی تشکیل دهند.

در روز ششم اکتبر، استاد (کابیدولین) و (توماس) نجار و شش ملوان مجهز به اره و تبر، سوار بر سورتمه ای که ناخدا آن را اجاره کرده بود و راننده ای بومی داشت، برای تهیه هیزم راه افتادند.

بعد از خروج از شهر، سورتمه در راهی خیلی باریک و مارپیچ از میان مزارع جو و جو دوسر عبور کرد تا به مرتعی وسیع رسید که تعدادی حیوان چهارپا در آنجا به چرا مشغول بودند. پس از این مرتع، جنگل نمایان شد. سگها، سورتمه را با سرعت به آنجا رساندند و ملوانان مشغول تهیه هیزم شدند.

(کابیدولین) گفت:

- اینجا هیزم زیاد است، ولی ما آنها را نخواهیم سوزاند، زیرا

نهنگها به درك واصل شده اند. قطع کردن این درختها بیهوده است زیرا هرگز زیر هیچ دیگی روشن نخواهد شد.
نچار گفت:

- درست است، ولی همه این عقیده را ندارند و حداقل روی صید چند نهنگ حساب می کنند، به همین دلیل آن عده را که در روبرو می بینی، در حال کار کردن هستند.

آن عده ای که نچار به آنها اشاره می کرد، دوازده نفر از کارکنان کشتی (ربتون) بودند که از شب قبل تحت نظر معاون کشتی به کندن چوب مشغول بودند. به نظر می رسید که کشتی انگلیسی (ربتون) هم مانند کشتی فرانسوی (سنت انوک) عازم (وانکوور) باشد.

سرانجام چند صد کنده درخت و به اندازه کفایت هیزم تهیه شد. کارکنان (سنت انوک) که در سمت دیگر جنگل کار می کردند، در اولین روز توانستند قریب دو متر مکعب چوب به کشتی حمل کنند.

در آن روز و روزهای بعد، به هیچ وجه میان کارکنان دو کشتی برخوردی روی نداد، مخصوصاً که نچار اجازه رفتن به نزدیکی محلی را که انگلیسیها در آنجا کار می کردند، به کارکنانش نمی داد. او معتقد بود که وقتی عده ای در دریا نتوانستند همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند، در خشکی هم نخواهند توانست. به همین دلیل بود که ناخدا (بورکار) هم دستور داده بود از برخورد با کارکنان آن کشتی اجتناب شود. ولی باوجود تمام این احتیاطها، در روز آخر بین کارکنان کشتی فرانسوی و انگلیسی بر سر يك درخت نزاع در گرفت.

اگر دخالت استاد (کابیدولن) و (توماس) و همچنین معاون کشتی انگلیسی یعنی آقای (استروك) نبود، آن نزاع به خونریزی منجر می شد، ولی از یکطرف (کابیدولن) ملوانان (سنت انوک) را ترغیب به آرامش می کرد و از طرف دیگر معاون کشتی انگلیسی که وضع را وخیم

می دید، کارکنان خود را بر حذر می داشت و فقط سیل دشنام بین چند نفر رد و بدل گردید.

دو ساعت بعد، همه چیز خاتمه یافت و چلیک ساز و نجار و سایر مردان با سورتبه به کشتی مراجعت کردند. وقتی ناخدا (بورکار) از جریان مطلع شد، گفت:

- خوشبختانه (سنت انوك) برای برداشتن لنگر تأخیر نخواهد کرد، در غیر این صورت وضعی بدی پیش خواهد آمد.

ناخدا (بورکار) می ترسید که مبادا ملوانان دو کشتی که تحریک هم شده بودند، در کوچه و خیابانهای (پتروپاولوسک) باهم به نزاع و زد و خورد پردازند و گرفتار پلیس روسیه شوند. به همین دلیل از آن ساعت تا هنگام حرکت کشتی، به کارکنان خود اجازه رفتن به شهر را نداد و کشتی انگلیسی هم به همین ترتیب رفتار کرد. چون دو کشتی انگلیسی و فرانسوی در فاصله کمی از هم لنگر انداخته بودند، هر دو ناخدا بهتر دیدند که هرچه زودتر لوازم و احتیاجات خود را تکمیل کنند و لنگرها را بردارند و از آنجا بروند.

در بعد از ظهر روز هجدهم اکتبر، که باد ملایم و مطلوبی هم در حال وزیدن و هوا برای صید خیلی مناسب بود، موضوعی تعجب همگان را برانگیخت. تعداد زیادی کشتی (کامچانکایی)، در حالیکه بادبانهایشان برافراشته بود، وارد خلیج (آواچا) شدند. آنها چنان عجله داشتند که انگار از چیزی فرار می کنند. ساکنین (پتروپاولوسک) برای اطلاع از جریان بدون درنگ در ساحل جمع شدند.

کشتیهای صید، در فاصله نیم مایلی ساحل مستقر شدند. معلوم شد که آنها موجود عظیم الجثه و عجیبی را روی آب شناور دیده اند که با دم خود با چنان شدنی به سطح آب می کوبید که سابقه نداشته است. همه فکر می کردند قوه تصور صیادان چنان موجودی را آفریده است، زیرا آن

ملوانان می گفتند طول آن موجود عجیب در حدود سیصد پا و عرض آن، بین پانزده تا بیست پا است و در قسمت سر گیسوان بلندی دارد و شکمش بزرگ و متورم است و چندین فلس سلاح مانند، مثل شاخکهای خرچنگهای عظیم دارد.

در حقیقت اگر آن هیولا، همان هیولای (ژان ماری کابیدولن) نبود، یا مخلوق پندار و گمان صیادان بود و یا اگر نتوان يك منشاء افسانه ای به آن داد، پس حتماً مانند موجودی بود که (سنت انوك) در (آلتوسین) با آن برخورد کرد.

عقیده ناخدا (بورکار) و معاونش و دکتر (فیل هیول) و استاد (اولیو) این بود که این پنجاه یا شصت صیاد هیچ چیز ندیده اند، بلکه در خیال خود يك غول ساخته اند. دو افسر کشتی هم زیاد حرفهای ملوانان را جدی نمی گرفتند، ولی برای سایر کارکنان کشتی، شکی وجود نداشت که چنین حیوانی واقعاً وجود دارد. معاون ناخدا به ناخدا گفت:

- چه وجود این هیولا صحت داشته باشد یا نه، من فکر می کنم که در تصمیم ما به عزیمت تغییری نخواهد داد.
ناخدا گفت:

- ابدأ، من دلیلی نمی بینم که نقشه خود را عوض کنیم.

ناگهان (آکوت) فریاد زد:

- اگر این هیولا صحت داشته باشد حتماً (سنت انوك) را خواهد

بلعید، درست مثل يك سگ ماهی که يك تکه پیه را می بلعد.

دکتر (فیل هیول) گفت:

- از آن گذشته افکار عمومی را هم باید در نظر گرفت.

ناخدا گفت:

- این عقیده من است و تغییر هم نخواهد کرد، ما پس فردا به دریا

خواهیم رفت.

در نتیجه راه حل ناخدا به نصویب رسید. چه افتخاری برای يك كشتی بالاتر از این که با وجود آن هیولا در افیانوس، به دربانوردی خود ادامه دهد.

اسناد (اولیو) به (کابیدولن) گفت:

- خوب پیرمرد همه عزیمت خواهند کرد و اگر پشیمان شوند...

(کابیدولن) جواب داد:

- دیگر خیلی دیر است.

(اولیو) گفت:

- پس آیا نباید اصلاً به سفر رفت؟

(کابیدولن) جواب داد:

- هرگز!

(اولیو) گفت:

- پیرمرد مغز تو کار نمی کند.

(کابیدولن) گفت:

- تو اعتراف خواهی کرد که بین ما دونفر آنکه مغز دارد منم.

(اولیو) شانه های خود را بالا انداخت و گفت:

- خواهیم دید.

اسناد (کابیدولن) در دل از هیولای مورد بحث می ترسید ولی در

عوض از اینکه او همیشه وجود هیولا را باور داشت، خوشحال بود.

وحشت همه دهکده را فرا گرفته بود. هیچکس فکر نمی کرد که این

عقاید خرافی مردم است که چنین موجود عظیمی را ساخته، در نتیجه کسی

شک نداشت که صیادان اشیاه نکرده اند. فقط اهالی (کامچاتکا) نیستند

که دارای عقاید خرافی هستند، بلکه اغلب مردم دنیا در مقابل افسانه های

مربوط به حیوانات دریایی خوش باورند. همه اهالی مواظب خلیج (آواچا)

بودند که مبادا حیوان بخواهد در آن خلیج پناه بگیرد.

اهالی با صدای بلند اظهار عقیده می کردند. یکی می گفت:
- همین حیوان است که هوا را با دم برقدرتش می شکافد و باد تولید
می کند.

یکی می گفت:

- اگر این جانور به این خلیج بیاید و خود را از آب بیرون بیاندازد
و روی دهکده فرود بیاید، چگونه و به کجا می توان فرار کرد؟
در همین اوقات، (سنت انوك) و (ربنون) مقدمات حرکت خود
را فراهم می کردند. اینکه عقیده کارکنان کشتی انگلیسی چه بود، معلوم
نیست اما آنها هم در همان روز که (سن انوك) قصد عزیمت داشت،
می خواستند حرکت کنند. آنها هم شك نداشتند که کشتی فرانسوی قصد
عزیمت دارد.

صبح روز دهم اکبر، هردو کشتی لنگر برداشتند و در يك ساعت
حرکت کردند، زیرا هردو می خواستند از خواص جزر و مد استفاده کنند.
باد ملایمی در سطح زمین می وزید. دو کشتی طول خلیج (آواچا)
را پیمودند و با احتیاط کامل به سمت شرق رفتند.

اهالی بندر (پتروپاولوسك) بسیار هراسناك بودند. تنها امید آنها
این بود که حیوان مزبور کشتیهای (سنت انوك) و (ربنون) را تعقیب و به
آنها حمله کند و از آبهای سیری دور شود.



ضربه مضاعف

موقعی که دو کشتی به فاصله کمی از یکدیگر راه افتادند، مردم با دقت زیاد و در عین حال با اضطراب به آنها و به آبهای دریا می نگریستند. درست است که چهار و هشت ساعت از واقعه ورود شتاب آمیز کشتیهای صید به خلیج (آواچا) می گذشت و در آن مدت آرامش خلیج به هیچ وجه مغشوش نشده بود، ولی مدتها وقت لازم بود تا وحشت اهالی آن کاملاً از بین برود.

فصل زمستان نمی توانست آن خلیج را از حمله هیولا مصون بدارد، زیرا آب خلیج هیچگاه یخ نمی بست. از آن گذشته، اهالی دهکده حتی از حمله حیوان به خشکی هم می ترسیدند و در جستجوی پناهگاهی بودند تا خود را در آن پنهان کنند.

دو کشتی انگلیسی و فرانسوی در پی هم دریا را می پیمودند. ناخدا (بورکار) که در دنبال کشتی ناخدا (کینگ) می راند، سعی می کرد هر لحظه فاصله خود را کمتر کند و به همین علت، بعد از ربع ساعت به کشتی

انگلیسی رسید.

از هنگام خروج از خلیج تا آن محل، هیچ اثری از کشتیهای صید و یا بادبان آنها نبود. همه احتمال می دادند که آنها حتی تا هفته های بعد هم جرأت خروج از خلیج (آواچا) را نداشته باشند و شاید تمام مدت فصل زمستان را در همانجا بمانند.

سه روز گذشت و هیچ واقعه یا حادثه ای پیشروی کشتیها را مختل نکرد. نگهبانان (سنت انوک) چیزی را مشاهده نکردند که مبنی بر حضور هیولا، که همه اهالی (پتروپاولوسک) را ترسانده بود، باشد.

تا هنگامی که هیولای دریا خود را نشان نمی داد، ناخدا (بورکار) موقعیتی برای به دریا فرستادن قایقها و صید پستانداران دریایی بدست نمی آورد. کارکنان (سنت انوک) خشمگین شده بودند، زیرا کم کم ثابت می شد که سفر دوم صید نتیجه ای ندارد.

ناخدا (بورکار) دائماً این جمله را تکرار می کرد:

- این امری غیر قابل توصیف است.

روزی او به دکتر (فیل هیول) گفت:

- چیزهایی زیادی هست که آدم نمی تواند روی آنها حساب کند. در

این فصل سال و در شمال اقیانوس آرام، معمولاً نهنگ فراوان است و همه در این شرایط، تعداد زیادی از آنها را تا اواسط ماه نوامبر صید می کنند، ولی ما حتی یکی از آنها را نمی بینیم. فرض می کنیم همه نهنگها فرار کرده اند، خوب در این صورت کشتیهای صید نهنگ کجا رفته اند؟

دکتر (فیل هیول) می گفت:

- وقتی پستانداران در اینجا نباشند، حتماً در جای دیگری هستند.

من نمی توانم قبول کنم که نسل پستانداران از بین رفته باشد.

نایب (آلت) گفت:

- مخصوصاً که هیولا تا دیشب آنها را نبلعیده بود.

دکتر (فیل هیول) گفت:

- من هم در موقع ترك (پتروپاولوسك) قبول نداشتم چنین هیولایی وجود داشته باشد، در حال حاضر هم بکلی منکر وجود آن هستم و تصور می کنم صیادان بازیچه بندارهای خود شده اند. آنها حیواناتی را در سطح آب دیده اند و ترس و وحشت باعث شده است که ابعاد آنها را زیادتر و عظیمتر مشاهده و بازگو کنند. به نظر من، وجود يك جانور دریایی به طول سیصد پا يك افسانه است.

با وجودیکه در کشتی (سنت انوك) عقیده افسران و ناخدا اینگونه بود، ولی شاگرد ملوانان و ملوانان گوش به حرفهای (کابیدولن) داشتند که ترساندن آنها را از این غول دریایی قطع نمی کرد. به عقیده (ژان ماری کابیدولن)، صیادان به هیچ وجه اشتباه نکرده بودند و آن موجود عجیب دریایی واقعاً وجود داشت.

(ژان ماری کابیدولن) نیازی به گفته های صیادانی که آن حیوان غول آسا را دیده بودند، نداشت. او خود با سماجت عجیبی وجود هیولای دریا را باور داشت و به شوخیهایی که عده ای در این مورد با او کردند، اینطور جواب داد:

- کارکنان کشتی (سنت انوك) این حیوان را نمی شناسند، زیرا در سر راهشان قرار نگرفته است، ولی این موضوع، واقعیت را تغییر نمی دهد چون صیادان کشتیهای (کامچانکایی) آن جانور را دیده اند و دیگران هم آن را خواهند دید. من مطمئن هستم که ما هم بزودی در همین حوالی آن را خواهیم دید.

استاد (اولیو) پرسید:

- سر يك شام در رستوران شرط می بندی پیرمرد؟

(کابیدولن) جواب داد:

- تو می توانی سر دو یا سه یا ده شام هم شرط بندی، زیرا اگر هم

شرط را بازی، نه در (ویکتوریا) و نه در جای دیگر به کسی شام نخواهی داد.

البته معنای حرف (کابیدولن) این بود که (سنت انوک) از مسافرت آخری برنخواهد گشت.

صبح روز سیزدهم اکتبر، دو کشتی انگلیسی و فرانسوی از دید هم دور شدند، انگار يك مسير را طی نمی کردند. هوا بسیار خوب و دلپذیر بود و باد از جنوب غربی به شمال غربی می وزید و در نتیجه دریانوردی بسوی آمریکا بسیار مطلوب بود.

از وقتی کشتی صید نهنگ انگلیسی رفته بود، دیگر دریا خالی بود و تا فواصل دور چیزی دیده نمی شد و حتی پرندگان دورپرواز هم در گسره دید حضور نداشتند. اگر باد همچنان مناسب می وزید، آنها بزودی به (آلتوسین) می رسیدند.

باید توجه داشت که ارزاق کشتی دائماً در حال کاهش بود و از بدو حرکت تا آنجا، هرچه ملوانان دام و نورهای مختلف به دریا انداختند، موفق به گرفتن ماهی نشدند، درحالیکه معمولاً در آن قسمت از اقیانوس صید فراوان بود و مخصوصاً ماهی بونیت، مارماهی، عنبرماهی، ماهی فرشته و شمشیرماهی به تعداد زیاد و بیش از صدها و هزاران عدد صید می شد، ولی در آن هنگام هیچ نوع ماهی وجود نداشت. به نظر می رسید که همه جانوران زنده از آن نواحی فرار کرده اند.

گذشته از آن، نگهبانان دکلها حضور هیچ جنبنده ای را اعلام نکرده بودند. البته اگر چیزی وجود داشت، از چشم (ژان ماری کابیدولن) پنهان نمی ماند. او در کنار یکی از دکلها نشسته و مشغول دیده بانی دریا بود و اگر هم کسی با او حرف می زد، جواب نمی داد.

بعد از ظهر همانروز، درست در ساعت سه، ناگهان فریادی از دکل بزرگ بلند شد:

- نهنگ در سمت چپ!!

یکی از چنگك اندازها جلو آمد و نهنگی را در سمت شمال شرقی بر فراز موج دریا مشاهده کرد. (آکوت) که تصور می کرد دیده بانها اشتباه کرده اند، خود روی عرشه بالایی رفت و نهنگی را دید که بی حرکت روی امواج شناور است.

نایب (کوکبر) گفت:

- بنظرم آماده فرو رفتن در آب است.

(هورنو) گفت:

- خوب است، لااقل او نخواییده است.

دکتر (فیل هیول) که در آن موقع نشسته و به نرده های کشتی تکیه زده بود، با نگاهی بی تفاوت نهنگ را نگاه کرد و گفت:
- من خیال می کنم این هم يك نهنگ مرده باشد.

ناخدا (بورکار) گفت:

- شاید هم نهنگ نباشد.

(کوکبر) پرسید:

- پس چیست؟

ناخدا گفت:

- ممکن است از خرد و ریزهایی که آب دریا همراه می آورد، مثلاً از بقایای يك کشتی متروك باشد. البته شاید هم اینطور نباشد، زیرا این توده در شش مایلی کشتی شناور است.

در همان حال، ناخدا دستوراتی در مورد تغییر مسیر کشتی به سمت شمال شرقی داد. بعد از چهار ساعت، (سنت انوك) به نیم مایلی آن توده شناور رسید. آنگاه ناخدا گفت:

- دیگر جای اشتباه نیست، این يك پستاندار بزرگ است، ولی معلوم نیست مرده است یا زنده.

(هورنو) گفت:

- اگر این نهنگ زنده ولی خوابیده باشد، صید آن برای ما مشکل نیست.

قایقهای (هورنو) و دو افسر کشتی به نزدیکی حیوان رفتند تا اگر زنده باشد آن را هدف قرار دهند و اگر مرده باشد آن را با خود بکشند و به کشتی ببرند تا شاید بتوانند حداقل یکصد چلیک روغن از آن بدست بیاورند. ناخدا گفت:

- من کمتر نهنگی به این بزرگی دیده‌ام.

این بار احتیاطهای لازم برای اینکه حیوان بیدار نشود و در آب فرو نرود، به عمل آمد. قایقها به چهارصد متری حیوان رسیدند و طوری از هم جدا شدند تا بتوانند حیوان را محاصره کنند و اگر قصد فرار داشته باشد، راه آن را ببندند. ولی همه این احتیاطها بیهوده بود، زیرا ناگهان (هورنو) فریاد زد:

- نرسید از اینکه این حیوان بیدار شود و فرار کند، زیرا مرده است.

(آلوت) گفت:

- همه این دریا پر از نهنگهای تر کیده و سوراخ شده است.

(هورنو) گفت:

- باید آن را بکشیم و به کشتی حمل کنیم.

نهنگ بسیار بزرگ بود و به نظر نمی‌رسید که بیش از بیست و چهار ساعت از مرگش گذشته باشد، زیرا آثار فاسد شدن در آن نبود و در ضمن بوی نامطلوب هم از آن متصاعد نمی‌شد.

بدبختانه وقتی کارکنان و ملوانان آن را چرخاندند، بارگی بزرگی در پهلوی چپش مشاهده کردند که تمام محتویات شکم او از این بارگی بیرون آمد و روی آب ریخت. قسمتی از دم آن هم کنده شده بود و سر آن به دلیل برخورد با چیزی متلاشی شده بود و دهان آن از فك جدا شده و

گوشت لث روی آب ریخته بود. بنابراین چربی گرفتن از آن حیوان پاره پاره شده هیچ ارزشی نداشت.

(هورتو) گفت:

- کشیدن جسد این حیوان و حمل آن باعث ضرر و خسارت است. بهتر است که آن را بگذاریم و برویم.

سپس به قایقها فرمان داد تا به کشتی برگردند. هنگامی که ناخدا

(بورکار) گزارش معاون خود را در این مورد شنید، پرسید:

- آیا این نهنگ هدف چنگک با اسلحه قرار نگرفته بود؟

(هورتو) گفت:

- نه ناخدا، زیرا ضربات چنگک این گونه جراحت تولید نمی کند. به

نظر می رسد که آن حیوان دریده شده و با ترکیده باشد.

ناخدا پرسید:

- توسط چه کسی دریده شده است؟

(هورتو) گفت:

- این را دیگر باید از (ژان ماری کابیدولن) پرسید. او هم جواب

همیشگی خود را که هیولای دریا باشد، خواهد داد.

سفر ادامه یافت. هیچگاه باد اینگونه مناسب و دلخواه آنان نبود.

اگر باد با همان طرز می وزید و شرایط جوی تغییر نمی کرد، بزودی به بندر

(وانکوور) می رسیدند تا در آنجا بارهای کشتی را بفروشتند. مدت سفر

اخیر، سه چهارم مدت سفر از (وانکوور) تا (کوریل) بود. بدبختانه آنها

نه در (اوخوتسک) و نه در (پتروپاولوسک)، صید پرمفعتی نکردند. آنها

حتی يك بار هم زیر دیگهای روغن گیری را روشن نکرده بودند و سه چهارم

چلیکهایشان خالی بود.

ناخدا امیدوار بود که بعد از فصل زمستان، باز در سواحل (زلاند

نو) صید خوبی بدست بیاورد. استاد (اولیو) همیشه به شاگرد ملوانان

می گفت:

- فرزندان من، اوضاع همیشه یکجور نیست. يك سال انسان در صید موفق می شود و يك سال ناموفق است. انسان نباید متعجب شود و نباید اعتماد و روحیه خود را از دست بدهد. باید توجه داشت که نهنگها نباید دنبال کشتی بیایند بلکه کشتی باید دنبال آنها برود. وقتی نهنگها در جایی نیستند، باید جستجو کرد و فهمید که کجا هستند. بنابراین باید صبور بود و به حفظ روحیه توجه کرد.

برعکس، استاد (ژان ماری کابیدولن) خوشحال بود که هیچ نهنگی دیده نمی شود و در عوض بقایای خرد شده کشتیها روی آب شناور است. او این امر را دلیل بر این می دانست که آن کشتیها حتماً با هیولای دریایی برخورد کرده اند و خرد شده اند. این موضوع، عقیده او را بیشتر اثبات می کرد.

در روز بیست و یکم اکتبر، سرانجام یکنواختی در سفر دریایی از بین رفت و باعث شد تا (سنت انوک) بتواند باز قسمتی از چلیکهای خود را از روغن پر کند.

باد اندکی ملایمتر شده بود، بنابراین ناخدا (بورکار) دستور داد تا بادبانها را تنظیم کنند. خورشید در آسمان بدون ابر می درخشید و افق کاملاً روشن و پاک بود. در ساعت سه بعد از ظهر ناخدا و دکتر (فیل هبول) و افسران کشتی مشغول صحبت در زیر چادری روی عرشه بودند که ناگهان صدای یکی از دیده بانها بلند شد که فریاد می زد:

- نهنگ!... نهنگ!...

بعد از تحقیق معلوم شد که نهنگی در مسافت سه مایلی جلو کشتی دیده شده است. این بار دیگر شکی نبود که آن جانور شناور واقعا نهنگ است، زیرا جهشی از حیوان از فاصله دور و در سمنی که دیده بانها نشان داده بودند، دیده شد. همه منتظر جهش دوم نهنگ بودند. (آلوت)

پرسید:

- آیا این بار زنده است؟

(هورنو) گفت:

- علاوه بر اینکه زنده است، مجروح هم نشده، زیرا نفس سفید

رنگ دارد.

ناخدا دستور داد سه قایق به دریا برود. قایقها بعد از چند دقیقه آماده و با تجهیزات لازم وارد دریا شدند. در هر يك از قایقها که تحت فرماندهی (هورنو) و (کوکبر) و (آکوت) بودند، يك چنگك انداز و چهار ملوان با سلاحهای مربوط قرار گرفتند. (هورنو) به دو افسر دیگر دستور داد تا نهایت احتیاط را بنمایند، زیرا این موضوع خیلی مهم بود که حیوان را نترسانند و توجهش را جلب نکنند.

به نظر می آمد که نهنگ بزرگی باشد زیرا هر بار که دم خود را بر سطح آب می کوبید، فوران آب به ارتفاع زیادی می رسید. هر سه قایق به جلو می رفتند و طبق دستور اکید ناخدا از یکدیگر سبقت نمی گرفتند. آنها ترجیح می دادند که دسته جمعی به حیوان حمله نمایند، بنابراین باید (آکوت) را که بسیار بی صبر بود مهار می کردند، به همین دلیل لحظه به لحظه (هورنو) مجبور می شد که فریاد بزند:

(آکوت) آنقدر سریع نران، در پشت سر ما قرار بگیر!

وقتی نهنگ دیده شد، در فاصله سه مایلی کشتی بود. این مسافت را قایقها براحتی در مدت نیم ساعت پیمودند. نهنگ بسیار بزرگ و طول آن بیست و هشت تا بیست و نه متر بود و بالهای بلندی به طول سه متر در زیر سینه داشت. دم آن مثلثی شکل بود و طول آن شش یا هفت متر تخمین زده می شد و وزن او باید به صدتن می رسید. هیچ علامت اضطراب و ترس در نهنگ دیده نمی شد. (کایدولن) گفت:

- این نهنگ در حدود دویست چلیك روغن خواهد داد.

سه فایق با کمال احتیاط نهنگ را محاصره کردند، بدون آنکه نظر آن حیوان را جلب کنند. چنگ اندازان آماده بودند تا به موقع چنگ را به زیر بالهای آن بکوبند و آن را شکار کنند. زیرا اگر بطور همزمان دو چنگ بعد از پرتاب به نهنگ اصابت می کرد، گرفتن آن آسان بود زیرا اگر يك طناب پاره می شد، طناب دیگری برای اسیر کردن آن وجود داشت.

درست در لحظه ای که فایق (آلوت) به نزدیکی نهنگ رسید، آن حیوان قبل از اینکه مورد هدف قرار گیرد، با شدت تغییر جهت داد و بعد از آنکه دم خود را محکم به سطح دریا کوبید، به زیر آب رفت. فوران آب در اثر حرکت دم آن، تا ارتفاع بیست متر رسید.

مسلّم بود که نهنگ زودتر از نیم ساعت دیگر از زیر آب بیرون نخواهد آمد. بعد از اینکه هیاهوی صدای دم نهنگ و گرداب درست شده توسط ضربه آن کمتر و دریا آرامتر شد، سه فایق گردهم آمدند. (هورنو) و دو افسر دیگر مصمم بودند تا آن طمعه زیبا را از دست ندهند. آنها کاری نداشتند جز آنکه منتظر روی آب آمدن حیوان شوند. آنها آرزو می کردند اگر نهنگ از آب بیرون می آید، به سمت خلاف جهت باد فرار کند تا آنها بتوانند با استفاده از بادبانهای خود آن را تعقیب کنند. عجیب این بود که هیچ بستاندار دیگری در دریا از بدو رویت آن نهنگ تا آنوقت که چهار ساعت می گذشت، دیده نشده بود.

ناگهان صدای دو جهش متوالی و عظیم، مثل صدای مسلسل حضور نهنگ را در نیم مایلی فایقها اعلام کرد. نهنگ در همان جهتی که مطلوب شکارچیان بود، فرار می کرد.

(هورنو) دستورات لازم را برای تعقیب حیوان صادر کرد و درست يك دقیقه بعد، هر سه فایق مشغول تعقیب نهنگ بودند. در آن وقت، نهنگ به سمت شمال شرقی می رفت و پشت او از آب بیرون بود و با سرعت شنا می کرد.

ناخدا (بورکار) می نرسید که نهنگ قایقها را خیلی از کشتی دور کند و به همین جهت طوری در پی قایقها حرکت می کرد که آنها را گم نکند. نهنگ در حال گریختن بود و چنگ اندازان در مسافتی قرار نداشتند که بتوانند آن را هدف قرار دهند. خوشبختانه باد به کمک شکارچیان آمد و طوری تغییر جهت داد که تعقیب حیوان با سرعت میسر شد، و گرنه نرس همه این بود که شب فرا برسد و آنها مجبور شوند شکار را رها و به کشتی مراجعت کنند.

شش ساعت ونیم از هنگام رویت نهنگ می گذشت که ناگهان فریاد یکی از نگهبانان بلند شد:

- يك كشتی از سمت مقابل می آید.

معاون و دو افسر کشتی دوربینهای خود را آماده کردند تا ببینند آن کشتی از کجا می آید. در فاصله چهارمابلی جلو (سنت انوك)، يك كشتی سه دكله مشاهده شد که به پیش می آمد. آیا آن کشتی هم این نهنگ را دیده بود و به آن نزد يك می شد؟ ناگهان (آلوت) فریاد زد:

- این (رپتون) است!

(هورتو) گفت:

- بله این (رپتون) است. انگار می خواهد راه را بر ما ببندد.

درست هشت روز از موقعی که کشتی انگلیسی از آنها جدا شده بود می گذشت. آندو کشتی باهم (پتروپاولوسك) را ترك کرده بودند و در آن هنگام کشتی انگلیسی ناگهان ظاهر شده بود و مثل اینکه قصد داشت به نهنگ حمله کند، زیرا تعدادی از قایقهای خود را به دریا انداخته بود. (کوکبر) گفت:

- آنها هم می خواهند همین نهنگ را صید کنند.

(آلوت) فریاد زد:

- آنها نخواهند توانست.

همراهانش نیز همین فریاد را تکرار کردند. در آن موقع که هوا رو به تاریکی می رفت، قایقهای کشتی (ربتون) با سرعت به سمت نهنگ پیش می رفتند. نهنگ در آهنگام بدون حرکت مانده و انگار مردد بود که از سمت مشرق فرار کند یا مغرب. ملوانان (سنت انوک) هم سعی داشتند به نهنگ برسند و چون وزش باد قطع شده بود، مجبور بودند بادبان قایقها را برافرازند. (هورنو) پیوسته تکرار می کرد:

- آفرین فرزندان جسور و شجاع.

دو افسر کشتی نیز افراد را با صدا و حرکات تحریک آمیز، تشجیع و تشویق می کردند. افراد همه باهم تکرار می کردند:

- آنها نخواهند توانست.

همزمان با این تشویقها و فریادها، فاصله قایقهای آنها با قایقهای کشتی (ربتون) از نهنگ، مساوی شد. باید اذعان کرد که قایقهای هردو کشتی در يك زمان به نهنگ رسیدند. در آن حال دیگر دستور (هورنو) که ناکید می کرد از یکدیگر سبقت نگیرند و در يك صف باشند، مراعات نمی شد. به همین دلیل طبق معمول (آلوت) مرتباً فریاد می زد:

- ای فرزندان شجاع و دلیر، زودتر از آنها به نهنگ برسید.

از آن طرف انگلیسیها هم هرچه سریعتر خود را به نهنگ رساندند و بعد از ده دقیقه این سؤال پیش آمد که حیوان هدف چه کسی قرار خواهد گرفت و در کجا به زیر آب خواهد رفت؟

چند لحظه بعد، شش قایق متعلق به هردو کشتی در مقابل نهنگ به

فاصله صد و پنجاه متری رسیدند. یکی از ملوانان (سنت انوک) فریاد زد:

- آیا این نهنگ دوست دارد روغنش را به انگلستان ببرند؟

دلیل آن فریاد بلند این بود که نهنگ اندکی بطرف قایقهای کشتی

(ربتون) تغییر جهت داد. در همان موقع هم چنگک انداز قایق (آلوت)

چنگک خودش را با شدت و سرعت زیاد و با همه توان بطرف نهنگ

انداخت و چنگك انداز (استروك) نیز چنگك خود را پرتاب کرد. هردو چنگك به نهنگ اصابت کرد و خون از بینی نهنگ فوران زد و به اصطلاح تنفس قرمز کرد. سپس برای آخرین بار دم خود را به سطح دریا کوبید و سرانجام بی حرکت باقی ماند.

در این ضربه مضاعف، کدامیک از چنگك اندازان توانستند نهنگ را بسختی مجروح کنند؟





بین فرانسویها و انگلیسیها

اگر وضعیت خصمانه ای که بین دو دسته کارکنان کشتی (ربنون) و کارکنان کشتی (سنن انوک) وجود داشت فرار بود به منصه ظهور برسد، باید اعتراف کرد که موقعیت برای بروز این احساسات بسیار مناسب شده بود.

این امر که نهنگ در ابتدا بوسیله کارکنان کشتی (سنن انوک) دیده شد و فرانسویها اولین کسانی بودند که آن را تعقیب کردند، قابل انکار نبود و واضح بود که از ساعتها قبل، سه قایق تحت فرماندهی نایب (هورنو)، معاون ناخدا (نورکار) فرمانده کشتی (سنن انوک) برای صید آن نهنگ، از کشتی به دریا آمده بودند.

دو ساعت بعد، از دور کشتی انگلیسی بیدار شد و با وجود آن که کاملاً معلوم بود فرانسویها مشغول صید آن نهنگ هستند، قایقهای خود را به دریا افکند.

اگر فرض کنیم هر دو جنگل انداز فرانسوی و انگلیسی در يك زمان

چنگک خود را رها کردند، باید به این امر توجه داشت که چنگک ملوان کشتی (ربتون) به سمت عقب دم نهنگ اصابت کرد، در حالیکه چنگک ملوان کشتی (سنت انوک) به بال آن جانور شناگر اصابت و تا قلب آن نفوذ کرد و نهنگ را از کار انداخت.

از آن گذشته اگر فرض کنیم که نهنگ باید بین هردو کشتی انگلیسی و فرانسوی بطور مساوی تقسیم شود، در آن صورت هیچک از کارکنان دو کشتی نمی توانستند ادعایی در مورد موفقیت خود بکنند، چون هیچکدام از کشتیها در آن فصل و نا آن لحظه نتوانسته بودند به تنهایی نهنگی به آن عظمت را صید کنند.

باید توجه داشت که فرانسویها برخلاف انگلیسیها در فکر تقسیم آن نهنگ نبودند، چون بدون شك فقط يك ضربه کشته آن نهنگ را از پا درآورده بود و دیگران فقط خود را به آن حیوان عظیم دریایی رسانده بودند.

در هر حال، هنگامیکه مردان (هورنو) خود را برای گرفتن نهنگ و کشیدن آن آماده کردند، مردان ناخدا (استروک) نیز به تقلید از آنها آماده کشیدن نهنگ شدند.

انگلیسیها با زبانی که فرانسویها آن را خیلی خوب درک می کردند، فریاد می زدند:

- به کنار!... قایقهای (سنت انوک) به کنار!...

نایب (آلوت) هم بلافاصله فریاد زد:

- خود شما به کنار!...

معاون (ربتون) نیز اعلام کرد:

- این نهنگ مال ماست!

(هورنو) فریاد کشید:

- مال ماست. آن را ما صید کرده ایم.

(استروك) فریاد زد:

- طناب... طناب ...

این فرمان توسط (هورتو)، معاون کشتی (سنت انوك) نیز تکرار شد.

در همین موقع، فایق نایب (آلوت) آن حیوان عظیم را با طناب اندکی به سمت خود کشید. کارکنان کشتی (ربتون) نیز همین کار را انجام دادند.

اگر سه فایق انگلیسی و سه فایق فرانسوی باهم شروع به کشیدن آن حیوان بوسیله طناب می کردند، چیزی نمی گذشت که نهنگ در اثر کشش دوجانبه، متلاشی می شد و در نتیجه نه به (سنت انوك) و نه به (ربتون) چیزی نمی رسید. به همین دلیل، هردو طرف از کشیدن طناب صرف نظر کردند.

البته هردو طرف اسلحه داشتند، چنگک و زوبین و بیل نوک نیز، بدون احتساب چاقوی جیبی که از هیچ ملوانی جدا نمی شود. ممکن بود آنها این برخورد را به يك جنگ تمام عیار تبدیل کنند و خون زیادی جاری شود. در همان هنگام، (استروك) معاون ناخدای کشتی (ربتون)، با حالتی تهدید کننده و خشناك خطاب به (هورتو) معاون ناخدای کشتی (سنت انوك) گفت:

- پس شما ادعا می کنید که این نهنگ را شما شکار کرده اید و به شما تعلق دارد؟ ولی من به شما می گویم که ما این ادعا را قبول نمی کنیم. نهنگ مال ماست

(هورتو) گفت

- شما به چه دلیلی این ادعا را قبول ندارید؟

معاون (ربتون) گفت:

- شما به چه دلیلی این ادعا را دارید؟

(هورتو) گفت:

- من اول از شما این سؤال را پرسیدم.

(استروک) گفت:

- نهنگ بطرف ما آمد و اگر ما راه او را سد نکرده بودیم، شما

هرگز نمی توانستید به آن برسید.

(هورتو) گفت:

- من مطمئنم که دو ساعت قبل از شما، قایقهای ما به آن نهنگ

نزدیک شده بودند.

(استروک) گفت:

- شما بعد از ما قایقها را به نهنگ رساندید.

(هورتو) جواب داد:

- اعلام حضور نهنگ برای نخستین بار از عرشه کشتی (سنت انوک)

انجام شد. در آن وقت هنوز کشتی (رپتون) در این حوالی و در معرض

دید ما نبود.

(استروک) گفت:

- چه اهمیتی دارد که کشتی در این حوالی بود یا نبود؟ وقتی شما

نتوانستید به آن نهنگ نزدیک شوید و آن را هدف بگیرید، آنگاه ما به آن

رسیدیم.

(هورتو) که به هیجان آمده بود، با خشم گفت:

- فقط به حرف نیست. نهنگ مال کسی نیست که زودتر به آن رسیده،

بلکه مال کسی است که آن را کشته.

(استروک) گفت:

- فراموش نکنید که چنگک انداز ما قبل از شما پرتاب کرد.

انگلیسیها باهم فریاد زدند:

- بله... بله...

در همان حال هم سلاحهای خود را نکان می دادند .
مردان فرانسوی نیز فریاد زدند :
- نه ... نه ...

در همان حال نیز دستهای خود را بعلامت تهدید بلند کردند . این بار حتی (هورتو) هم قادر نبود جلو آنها را بگیرد و آنها را ساکت کند ، در نتیجه مردان آماده می شدند که به یکدیگر حمله کنند . (هورتو) برای این که آخرین تلاش خود را برای جلوگیری از درگیری بکند ، به معاون کشتی (ربتون) گفت :

- تصدیق می کنم که چنگ انداز شما پرتاب خود را اول انجام داد ، ولی پرتاب او کشته نبوده .
(استروک) گفت :

- گفتن این حرف آسان است ، ولی ثابت کردن آن مشکل . شما از کجا می دانید کشته بود یا نه ؟
(هورتو) گفت :

- آبا شما نمی خواهید از ادعای خود صرف نظر کنید ؟
انگلیسیها زوزه کشان جواب نفی دادند . وقتی کار به اینجا کشید ، دیگر دوطرف چاره ای جز جنگ نداشتند .

در آن هنگام انگلیسیها احساس کردند که وضعیت آنها اصلاً برای جنگ مناسب نیست ، زیرا کشتی (سنت انوک) بیش از پانصد متر با آنها فاصله نداشت در حالیکه کشتی (ربتون) حداقل یک مایل و نیم تا آنجا فاصله داشت . انگلیسیها حساب کردند که با توجه به این که چند دقیقه قبل ناخدا (بورکار) قایق چهارم را هم به دریا فرستاده است ، همه خدمه (سنت انوک) می توانند در یک لحظه بر سر آنها بریزند و نابودشان کنند . به همین دلیل (استروک) به ملوانان خود فرمان داد تا مراجعت کنند ، ولی قبل از اینکه آن محل را ترک کنند ، با حالتی خشمناک رو به (هورتو) کرد

و گفت:

- بالاخره به هم خواهیم رسید .

(هورنو) جواب داد :

- هروقت که میل داشته باشید .

فایقه‌ها به فرمان (استروک) با ضربه‌های شدید بارو بطرف کشتی (ربتون) حرکت کردند . باید در نظر داشت که تهدید (استروک) بیهوده بود ، زیرا طبق قوانین دریانوردی ، بین دو کشتی هرگز اینگونه نباید رفتار شود .

در آن هنگام ناخدا (بورکار) که سوار بر فایق چهارم بود ، رسید و بلافاصله در جریان امور قرار گرفت . ناخدا ضمن اظهار رضایت از رفتار (هورنو) گفت :

- اگر (ربتون) در پی استدلال می‌گردد ، (سنت انوک) آماده‌ی دلیل آوردن است !...

سپس با فریاد اضافه کرد :

- دوستان من ، نهنگ را به کشتی حمل کنید .

این فرمان ناخدا احساسات خدمه را برانگیخت بطوری که با صدای بلند هورا کشیدند . انگلیسیها می‌توانستند به خوبی صدای آنها را بشنوند . فرانسویها در همان حال آماده می‌شدند تا نهنگ را به (سنت انوک) حمل کنند .

استاد (اولیو) و نجار و آهنگر در قسمت جلو عرشه کشتی ایستاده بودند . (ژان ماری کابیدولن) عقیده داشت که این نهنگ حد اقل دوپست چلیک روغن به آنها خواهد داد . استاد (اولیو) با تعجب رو به چلیک ساز کرد و گفت :

- پیرمرد چه می‌گویی ؟

چلیک ساز گفت :

- این نهنگ بیشترین روغن را به ما خواهد داد.

(اولیو) گفت:

- با این ترتیب اگر يك چلبك از آنچه که می گویی کمتر باشد تو باید

در (وانکوور) مرا به شام دعوت کنی.

در همان موقع یکی از شاگرد ملوانان اعلام کرد که ساعت هفت ونیم است و برای قطعه قطعه کردن نهنگ خیلی دیر است. بنابراین قرار شد که نهنگ را در کنار کشتی نگهداری کنند و فردا صبح زود شروع به خرد کردن آن و روغن کشی کنند.

به این ترتیب آنها از مسافرت از (پتروپاولوسك) به (وانکوور) تا اندازه ای راضی و امیدوار بودند بتوانند لااقل نیمی از چلبکهای خود را برگردانند. البته احتمال اینکه قیمنها هنوز هم در (ویکتوریا) بالا و منافع زیادی در انتظار آنها باشد، فراوان بود و امیدواری بیشتری برای کسب درآمد وجود داشت.

از طرف دیگر کشتی (سنت انوك) نه تنها هیچگونه برخوردی با حیوانات عجیب الخلقه ای که صیادان اهل (کامچاتکا) اظهار می داشتند، نکرده بود، بلکه صید خوبی مانند آن نهنگ را هم بدست آورده بود. کارکنان آن کشتی همگی منتظر رسیدن صبح بودند تا کار روغن کشی را شروع کنند.

لازم بود که مراقبتهایی هم در آن حال به عمل آید، زیرا هیچکس نمی دانست که آیا ناخدا (کینگ) به نهدیدی که توسط معاونش ابراز شد عمل خواهد کرد یا نه، و آیا به (سنت انوك) برای دستیابی به نهنگ حمله خواهد کرد یا نه؟

دکتر (فیل هیول) پرسید:

- آیا این حمله و هجوم اگر انجام بگیرد، خطرناک است؟

(کوکبر) جواب داد:

- روی کارهای انگلیسیها نمی توان حساب کرد.

(هورنو) گفت:

- چیزی که محقق است این است که معاون ناخدای (ربتون) با خشم زیاد از آنجا رفت.

(آلوت) گفت:

- معلوم است، باید هم خشمگین باشد، برای اینکه او چنین لقمه فشنگی را از دست دادند.

(هورنو) گفت:

- اگر آنها به ما حمله کنند، من هیچ تعجب نخواهم کرد.

سرانجام ناخدا (بورکار) گفت:

- اگر بیایند، ما هم آماده پذیرایی از آنها هستیم.

این حرف به معنای آن بود که ناخدا به همه کارکنان خود اطمینان دارد. باید در نظر داشت که این برای اولین بار نبود که بین دو کشتی صید نهنگ بر سر پرتاب چنگک به يك نهنگ مشاجره و اعتراض درمی گرفت، گاهی از اوقات کار بعضی از منازعات به جاهای بسیار باریك نیز کشیده می شد.

يك سیستم مراقبتی شدید در (سنت انوك) برقرار شد. ملوانان چهارنفر به چهارنفر به نگهبانی می پرداختند. زیرا هرچند به علت نبودن باد رسیدن کشتی (ربتون) به کشتی (سنت انوك) دشوار بود، ولی این احتمال وجود داشت که انگلیسیها قایقهایی را به آب بیاندازند و به آنجا بفرستند. آمدن قایقها در شب غیرممکن نبود، ولی آنچه که کشتی فرانسوی - را مصون می داشت این بود که از ساعت ده شب به بسیار غلبظی سرتاسر ساحل دریا را پوشاند و به این ترتیب ممکن نبود در آن مه بتوان محل کشتی (سنت انوك) را پیدا کرد.

ساعتها بدون هیچ حادثه ای گذشت و وقتی صبح شد هنوز از مقدار

مه کاسته نشده بود، بطوریکه کشتی (رپتون) با وجود این که بیشتر از نیم مایل با کشتی (سنت انوک) فاصله نداشت، ولی از دید ملوانان فرانسوی پنهان بود.

معلوم نبود که آیا (رپتون) قصد عملی کردن تهدیدات خود را دارد یا نه، شاید هم انگلیسیها از قصد حمله به فرانسویها منصرف نشده و منتظر بودند که مه از بین برود.

در هر صورت، هیچ بادی در آن موقع نمی وزید تا مه را از بین ببرد. تمام مدت بعد از ظهر هوا همانطور ساکن و مه آلود بود. به همین دلیل هم کارکنان (سنت انوک) بدون اینکه نگران باشند، کار خود را در مورد خرد کردن نهنگ شروع کردند.

استاد (اولیو) با کمک چند ملوان شروع به خرد کردن نهنگ نمود. آنها نخست سر نهنگ را جدا کردند. سپس فك، زبان و استخوانهای فك را درآوردند. آنگاه زیر دیگهای روغن گیری را روشن کردند. آنها با تهیه هیزم در (پتروپاولوسك) به اندازه کافی سوخت داشتند تا بتوانند زیر هردو دیگ را روشن کنند. بطوریکه گفته شد، در همین دیگها روغن نهنگ گرفته می شود و روغنهایی که از سر و زبان و فك نهنگ بدست می آید، از نوع عالی است.

آنها سپس شروع به خرد کردن بقیه گوشت بدن نهنگ نمودند و تا اندازه ای که می توانستند در دیگها جا دادند. تمام مدت صبح و بعد از ظهر آن روز یعنی بیستم اکتبر، صرف این کار شد. در ساعت سه بعد از ظهر، قسمتی از مه از بین رفت و هوا اندکی روشنتر شد، ولی باز هم مه موجود، کشتی (سنت انوک) را از دید دیگران و کشتیهای دیگر را از دید (سنت انوک) مخفی می کرد.

از کشتی (رپتون) هیچ خبری نبود. آن کشتی به دلیل نوزیدن باد نمی توانست به کشتی (سنت انوک) نزدیک شود و اعزام قایقها نیز باعث

خسنگی بسیار می شد.

با این حال ناخدا (بورکار) آماده بود و حتی قایق (آلوت) را برای شناسایی به سمت شمال شرقی اعزام داشت. آن قایق پس از مراجعت، اطلاع داد که با وجود گشتزنی در فاصله نیم فرسنگی کشتی، چیز خاصی را مشاهده نکرده است.

کارها در شرایط بسیار خوبی به پیش می رفت. ناخدا (بورکار) حساب می کرد که نیمی از روغنها تا پایان آن روز آماده خواهد شد و اگر باد مناسب می وزید، امیدوار بود که تا دو روز دیگر کشتی (سنت انوک) آماده حرکت شود.

نزدیک ساعت چهار بعد از ظهر، ناگهان در کشتی (سنت انوک) وضعیت فوق العاده اعلام شد.

آهنگر (توماس) که مشغول محکم کردن یکی از پیچهای سکان بود ناگهان از سمت مغرب صدایی مانند صدای امواج شنید. او با این تصور که ممکن است صدای باروهای انگلیسیها باشد و آنها محل (سنت انوک) را کشف کرده باشند از جای خود جست و نزد ناخدا آمد و همین امر باعث اعلام وضعیت فوق العاده شد. همه مردان کارهای خود را رها کردند. حتی کسانی که مشغول خرد کردن گوشت نهنگ بودند نیز از جا جستند و به حال آماده باش درآمدند.

چشمها در آن مه غلیظ توانایی دیدن نداشت. ناچار همه گوشهای خود را تیز کردند و حتی آتش زیر دیگهای روغن گیری را که صدا می کرد، خاموش کردند. آنگاه همگی صداهای محوی را که انگار از ساحل می آمد، شنیدند.

چند دقیقه گذشت و هیچ قایقی دیده نشد. از طرفی در آن شرایط خیلی شهامت و دلاوری می خواست که شخصی مانند ناخدا (کینگ) در فکر حمله به (سنت انوک) باشد. با این حال، اسناد (اولیو) همواره تکرار

می کرد:

- من هیچ واهمه ای از آمدن انگلیسیها ندارم.

در هر صورت پس از بررسیهای زیاد، فهمیدند که این اعلام خطر اشتباه بوده و صدای امواج به دلیل افزایش ناگهانی باد به گوش رسیده است. ولی آن مقدار وزش باد قادر به کم کردن مه نبود. چنین هوای آرام و کم بادی در آن فصل و در قسمت شمال اقیانوس آرام، خبر از هوایی بسیار بد در آینده نزدیک می داد و در ضمن تأکید می کرد که هوا دیگر آنطور که در هنگام حرکت از بندر (بتروپاولوسک) مساعد بود، نخواهد بود.

(ژان ماری کابیدولن) از ذکر داستانهای وحشتناک خود در مورد سرنوشت کشتی (سنت انوک)، ناخدا و سایر کارکنانش دست برنمی داشت و می گفت:

- اگر اینطور که من می گویم نیست، پس چرا دیگر کشتی (سنت انوک) مثل گذشته شانس ندارد؟ چرا در این آبها دیگر نهنگی به چشم نمی خورد تا بتوان ظرفیت روغن چلیکها را بالا برد و تکمیل کرد و بسوی بندر (وانکور) رفت؟

شب نزدیک شده بود. وقتی نایب (آلوت) با قایقهایش از گشت مراجعت کرد، چون فکر می کرد آن شب هم مانند شب قبل مه آلود و تاریک خواهد بود، همه قایقها را روی عرشه کشتی برد. بطور کلی همه کارکنان عقیده داشتند که کشتی (سنت انوک) باید تا مدت بیست و چهار ساعت دیگر هم در همان شرایط آماده باش بماند تا از سوی (ریتون) غافلگیر نشود.

در ساعت پنج بعد از ظهر، ناگهان باد با شدت تمام فضا را شکافت و همزمان دریا حتی در اعماق، منقلب شد. کف سفیدی روی دریا تشکیل گردید و کشتی (سنت انوک) به تکانهای شدیدی چه از چپ به راست و چه

از عقب به جلو دچار شد. در همان موقع، ناخدا (بورکار) از دفتر کار خود خارج شد و گفت:

- چه خبر است؟

سپس به سمت نقطه ای واقع در عرشه کشتی حرکت کرد که معاون او و دو افسر کشتی در آنجا حضور داشتند. وقتی به آنجا رسید، (هورتو) به او گفت:

- به نظر می رسد که این حرکت شدید آب دریا، در اثر وقوع جذر و مد باشد.

اسناد (اولیو) هم آن را تصدیق کرد و گفت:

- در حالیکه بادی نمی وزد، بس چطور امکان دارد که کلاه من پر از آب شود؟

ناخدا گفت:

- همانطور که ممکن است تکان آب در اثر جذر و مد باشد، امکان دارد نوام باگردباد هم باشد. بهتر است همه بادبانها را به چوبهای دکل ببندید.

سپس رو به (هورتو) کرد و گفت:

- نباید متعجب و نگران شوید. این احتیاط لازم است.

بعد از چند دقیقه، بادی شروع به وزیدن کرد که مه را بطرف جنوب راند و هوا روشن شد. در همان لحظه هم صدای فریاد ملوانی بلند شد که فریاد می زد:

- يك كشتی از پشت سر می آید.

همه نگاهها متوجه آن سمت گردید. بله، کشتی مزبور ناو (ربتون) بود که در فاصله سه مایلی کشتی (سنت انوك) به چشم می خورد. نایب (آلوت) گفت:

- بنظر می رسد که لنگر برداشته است و قصد رفتن دارد.

(هورنو) هم اعلام کرد:

- بدون شك قصد رفتن دارد.

دکتر (فیل هیول) پرسید:

- آیا قصد ندارد به ما حمله کند؟

اسناد (اولیو) گفت:

- برای این کار هم کاملاً آماده است.

ناخدا (بورکار) گفت:

- صبر می کنیم و خواهیم دید.

سپس با دوربین خود نزدیک شدن کشتی انگلیسی را زیر نظر گرفت. همه چیز حاکی از آن بود که آن کشتی انگلیسی از باد ملایمی که می وزید استفاده کرده و بطرف (سنت انوک) پیش آمده است. روی عرشه آن کشتی ملوانان به خوبی دیده می شدند که با سرعت مشغول کشیدن طنابها و تنظیم بادبانها بودند.

سؤال این بود که آیا کشتی (رپتون) همچنان بطرف شرق یعنی به سوی (کلمبیا) می رفت یا نه؟

ناگهان چنین بنظر رسید که (رپتون) مستقیماً به سمت کشتی (سنت انوک) می آید و قصد دارد راه آن را سد کند.

نایب (آلوت) فریاد زد:

- بله، بطرف ما می آید. حتماً نهنگ را می خواهد، ولی ما حتی يك قطعه از دمش را هم به آنها نخواهیم داد. اگر لازم باشد، همه آنها را خواهیم کشت.

این مطلب را هم کارکنان کشتی فرانسوی تکرار می کردند:

- به ضرب گلوله نهنگ یا اسلحه کمری یا تبر هم شده نخواهیم گذاشت چیزی به (رپتون) برسد.

ساعت شش و چند دقیقه بعد از ظهر بود و آفتاب رو به افول بطرف

جنوب غربی بود. دریا پر از مه و صدای باد بود، ولی هیچکدام از حرکات کشتی انگلیسی از نظر کارکنان کشتی فرانسوی پنهان نمی ماند. در زمانی کمتر از نیم ساعت، کشتی (رپتون) به کشتی (سنت انوک) می رسید و با آن رودررو می شد.

به دلیل اعلام وضعیت جنگی، دستور آماده باش داده شد. سلاحها و حتی دو منجنیق کشتی نیز آماده بود تا اگر ناخدا (کینگ) یک گلوله هم سوی آنها بفرستد، از سویی (سنت انوک) به بهترین نحو به آن پاسخ داده شود.

کشتی (رپتون) به فاصله یک کیلومتری (سنت انوک) رسیده بود که ناگهان اوضاع جوی تغییر کرد و وضع فوق العاده ای در آن قسمت از اقیانوس پیش آمد. به این ترتیب که ناگهان غرش ترسناکی که هیچکس نمی دانست چیست، شنیده شد و دریا به حالت جوش و خروش درآمد و کف سفیدرنگی سطح دریا را پوشاند. درست مثل اینکه اغتشاشی در زیر دریا صورت گرفته باشد. این انقلاب دریا، در آن محلی که (رپتون) فرار داشت، بیشتر بود.

ناخدا (بورکار) و کارکنانش ابتدا از این امر متعجب شدند و سپس از آنچه مشاهده کردند غرق در ترس و وحشت گردیدند. آنها دیدند که کشتی (رپتون) ابتدا روی یک موج عظیم به بالا رفت و بعد در پشت همان موج نابدید گردید. آن موج فورانهایی داشت و بنظر می رسید که از دهان یک موجود عظیم الجثه دریایی خارج می شود که سر آن در زیر کشتی (رپتون) فرار دارد و دم آن هم مرتباً به سطح دریا کوبیده می شود. این جانور درست در فاصله صد متری آنها فرار داشت.

وقتی کشتی (رپتون) دوباره ظاهر شد، همه دکلهای آن شکسته، بادبانهای باره، و آلات و ادوات حرکت آن خرد شده بود. یک دقیقه بعد، پس از آنکه یک بار دیگر کشتی بوسیله آن موج عظیم به دور خود

چرخید، در گرداب افیانوس فرو رفت.

ناخدا (بورکار) و افسران و کارکنان (سنت انوك) فریادی از وحشت به دلیل وجود این طوفان غیرقابل توصیف دریایی برکشیدند و در عین حال همچنان متعجب مانده بودند. آنها ناگهان به این فکر افتادند که مبادا مردان (ربتون) در اثر آن واقعه از بین رفته باشند. نجات دادن آنها قبل از اینکه هوا کاملاً تاریک شود امکان داشت. آیا آنها نمی بایست وظیفه انسانی خود را انجام دهند؟ ناخدا فرمان داد:

- قایقها به دریا!

دو دقیقه بیشتر از ناپدید شدن (ربتون) نگذشته بود و هنوز امید نجات سرنشینان آن باقی بود. ناگهان قبل از اینکه قایقها به دریا انداخته شوند، ضربه ای که چندان سخت هم نبود، به (سنت انوك) خورد و آن را نزدیک به هفت یا هشت پوس به عقب راند. سپس مثل اینکه به صخره ای برخورد کرده باشد، همانطور بی حرکت ماند.





برخورد با صخره

بادی که در ساعت پنج بعد از ظهر شروع به وزیدن کرده و باعث شده بود ناکشتی (ربنون) از آن سود برد و حرکت کند در آنهنگام دیگر وجود نداشت. بعد از این که خورشید غروب کرد، همه چیز ساکت و آرام شد و حالت نلاطم دریا از بین رفت. امواج کوچک ردبایی روی سطح دریا بدید آوردند و آنگاه مه غلیظی مانند چهل و هشت ساعت قبل سراسر دریا را پوشاند.

کشتی (سنت انوک) در آنهنگام فرار بود قابضهای خود را به دریا بیاندازد، ولی بدبختانه کشتی به صخره ای برخورد کرده و به يك سمت روی بدنه اش خم شده بود. کشتی کاملاً روی نخه سنگ نشسته بود و کارکنان آن از ترس اینکه شاید اگر قابضها را به دریا بفرستند در اثر حرکات بیس بینی نشده دریا بلعبده شوند، امکان انجام هیچ کاری برای نجات کشتی خود را نداشتند.

• نگرانی ناخدا (بورکار)، معاون او (هورنو)، دکتر (فیل هبول)

و سایر همراهان آن بود که این تصادم پیش بینی نشده چه دلیلی می تواند داشته باشد. آنها هرچه بیشتر فکر می کردند، کمتر به نتیجه ای قابل قبول می رسیدند. سرانجام به فکر احتمال وقوع زلزله افتادند. البته اگر زلزله ای هم بود، خیلی زود از بین رفت، ولی امواج بزرگی از آب وارد کشتی شد که بر اثر آن، بدون اینکه خسارت زیادی به کشتی وارد شود، همه دکلها را به لرزه درآورد.

هرچند اسکلت نهنگ از بین رفت، ولی هیچکس به دلیل محروم ماندن از چند صد لیتر روغن ناراحت نشد، زیرا مسائل مهمتری در پیش رو بود.

بعد از وقوع این حادثه، استاد (اولیو)، استاد (کابیدولن) را مخاطب قرار داد و گفت:

- پیرمرد، عقیده تو چیست؟

(کابیدولن) گفت:

- این فقط شروع کار است.

در همان موقع، ناخدا (بورکار) و معاونش روی عرشه کشتی به صحبت مشغول بودند. (هورنو) گفت:

- شاید در این قسمت اقبانوس يك گدار باشد.

ناخدا گفت:

- نمی دانم چه بگویم. من نه در آبهای مجمع الجزایر (کوریل) و

نه در خلیج (آلوسین) روی نقشه ها چنین چیزی را ندیده ام. در نقشه های جدید، در این قسمت نه گذاری دیده می شود و نه صخره ای نزدیک سطح آب، مگر آنکه باد ما را خیلی از مسیر دور کرده باشد که این امر هم بعید نیست. البته من به دلیل وجود مه در چند روز اخیر نتوانسته ام موقعیت دقیق خودمان را محاسبه کنم.

بعد از این صحبتها، آن دو نفر به سالن ناهارخوری رفتند. ناخدا

(بورکار) نقشه های خود را در آنجا روی میز پهن کرد و به کمک قطب نما و سایر وسایلی که اطلاعاتی که داشت به اتفاق (هورنو) به محاسبه موقعیت کشتی پرداختند، ولی تا جزایر (آلتوسین)، هیچ نوع صخره یا برآمدگی روی نقشه ندیدند.

در همان حال، دکتر (فیل هیول) هم به آنها ملحق شد و با دیدن نقشه ها گفت:

- آیا ممکن نیست که بعد از چاپ این نقشه ها، يك برآمدگی در دریا حاصل شده باشد؟
ناخدا گفت:

- چنین فرضی به نظر درست نمی آید و این بحثها هم چیزی را حل نمی کند. مسلم این است که ما در اینجا بد جوری گیر افتاده ایم و خدمه (سنت انوك) هم چاره ای ندارند جز اینکه خودشان این کشتی را از این محل درآورند.

استاد (اولیو) با بررسی دقیق قسمتهای جلو و عقب کشتی در داخل آب، دریافت که در زیر کشتی بیش از چهار یا پنج پا آب وجود ندارد و این موضوع را اطلاع داد.

ناگهان ناخدا به فکر قسمت پایین انبار کشتی افتاد. بلافاصله (ژان ماری کابیدولن) و (فرو) را به آنجا فرستاد. بررسی آنها نشان داد که آب به هیچ جای کشتی نفوذ نکرده و هیچ منفذی بعد از وقوع حادثه در آنجا بوجود نیامده است.

سرانجام، مجبور شدند که کار را به روز بعد موکول کنند تا شاید بتوانند در روشنایی روز وضع صخره بزرگ و موقعیت خود را بهتر بررسی کنند و قبل از آنکه هوای آنجا بدتر شود، کشتی (سنت انوك) را از صخره جدا کنند.

بنظر می آمد که آن شب نمام شدنی نیست. نه افسران و نه کارمندان

استراحت نکردند، زیرا آنها می‌بایستی برای حوادث احتمالی آماده باشند. احتمال می‌رفت که قسمت زیرکشی روی صخره کشیده و سوراخ شود و با جریان تند آب، کشتی را از روی بستر سنگی برکند و از آنجا دور کند. يك سؤال بدون پاسخ هم وجود داشت، آیا اگر این اتفاق می‌افتاد کشتی آزاد نمی‌شد؟

با وجود این واقعینها، ناخدا (بورکار) قایقهای خود را به دریا فرستاد و برای رعایت احتیاط، آنها را پراز آذوقه کرد تا اگر لازم شد کشتی را ترك کنند، ملوانان بدون غذا نمانند. اکثریت کارکنان (سنت انوك) تصور می‌کردند که ساحل به آنها نزدیک است و از آنجا تا مجمع‌الجزایر (آلوسین) راه زیادی نیست و آنها خواهند توانست با قایق خود را به ساحل برسانند.

البته این امکان هم وجود داشت که به دلایلی، مثل تغییر جهت باد یا اشتباه در محاسبه، کشتی از مسیر خود منحرف شده باشد و در آن محلی که ناخدا و همراهانش فکر و حساب کرده بودند، نباشد، ولی خوشبختانه آنچه که مسلم بود، خطر غرق شدن، به هیچ وجه کشتی (سنت انوك) را نهدید نمی‌کرد.

سرانجام روز بعد فرا رسید و ناخدا (بورکار) و معاونش با دقت اطراف (سنت انوك) را واری و شناسایی کردند. هرچند کار آنها نقصی نداشت، ولی متأسفانه باز هم هیچ چیز در مورد وضعیت نخته سنگ برای آنها آشکار نشد.

به این ترتیب قبل از هرچیز لازم بود ثابت شود که آیا در نزدیکی آنجا پناهگاه یا زمینی که بتوان در موقع ترك کشتی به آنجا رفت، وجود دارد یا نه؟

وقتی دکتر (فیل هیول) در این مورد از ناخدا (بورکار) سؤال کرد، ناخدا گفت:

- من باید در محاسبات خود تجدیدنظر کنم، زیرا طبق آنچه که تا به حال محاسبه کرده‌ام، ما بایستی در فاصلهٔ دویست مایلی نزدیکترین جزیرهٔ (کوریل) باشیم.

دکتر (فیل هیول) گفت:

- به نظر من، تنها راه حل این است که وسیله‌ای را پیدا کنیم که به کشتی حرکتی در جهت عمودی و رو به بالا وارد کند تا شاید از نخته سنگ جدا شود.

ناخدا گفت:

- درست است، ولی من نمی‌توانم قبول کنم که يك اشتباه یا انحراف در راه، ما را به اینجا کشانده است. این هم يك بدشانسی است که اصلاً باد نمی‌آید که ابتدا این مه را برطرف کند و سپس اگر از سمت غرب بوزد، با توجه به فشاری که روی بادبانها و دکله‌ها وارد می‌کند، به (سنت انوك) در جهت عمودی حرکت بدهد و آن را از روی این نخته سنگ لعنتی و مزاحم بلند کند.

ناخدا (بورکار) پس از ایراد این سخنان، ناگهان رو به همراهان خود کرد و با فریاد گفت:

- صبر کنید دوستان من، نگران نباشید. احتمال می‌رود که این مه غلیظ بعد از ظهر امروز از بین برود و آنگاه ما بتوانیم از این موقعیت خارج شویم.

ملوانان و شاگردان آنها به (کابیدولن) نگاه کردند و دیدند که او سر بزرگ خود را تکان می‌دهد. این امر نشان می‌داد که او به هیچ وجه با گفته‌های ناخدای کشتی موافق نیست و هنوز هم دست از بدبینیهای خود برنمی‌دارد.

در این فاصله، برای جلوگیری از فشار آب که از سمت شرق جریان داشت و ممکن بود کشتی را بیشتر روی صخره بفشارد، ناخدا (بورکار)

پس از مشورت با معاون خود تصمیم گرفت لنگری را در عقب کشتی به دریا بیاندازد.

اسناد (اولیو) و دو ملوان قایقی را آماده کردند تا تحت نظر نایب (آلوت) این کار را انجام دهند. يك سر طناب لنگر به کشتی وصل بود و سرنشینان قایق درحالیکه سر دیگر طناب را در دست داشتند، به قسمت عقب کشتی رفتند.

تحت نظارت و امر ناخدا (بورکار)، نایب (آلوت) با همراهان خود، شروع به عمق یابی آن محل کرد، ولی بعد از آنکه بیست پا دستگاه را پایین فرستاد، همه با نهایت تعجب مشاهده کردند که هنوز به ته دریا نرسیده است.

عمل عمق یابی، در چندین نقطه دیگر اطراف کشتی تکرار شد، ولی در همه جا نتیجه یکسان بود و سرب دستگاه عمق یاب به ته دریا نمی رسید. در آن شرایط، انداختن لنگر در عقب کشتی هم عملی بی فایده بود. آنها نتیجه گرفتند که قسمتی از صخره بوسیله ضربه ای که از کشتی خورده، قطع شده است. قایق مراجعت کرد و نایب (آلوت) گزارش کارها را به ناخدا (بورکار) داد.

ناخدا از این امر بسیار متعجب شد. به نظر او، آن صخره می بایستی خیلی شیب داشته باشد، زیرا برخورد کشتی با آن تقریباً بدون تکان انجام گرفت، درست مثل اینکه کشتی روی يك سطح شیب دار، به آهستگی لیز بخورد.

این بار لازم بود که دور تا دور تخته سنگ عمق یابی، و عمق آب تا سطح دریا تعیین شود. به همین دلیل، ناخدا (بورکار) همراه با معاونش و دو ملوان سوار بر قایقی شدند و همراه با دستگاه عمق یاب به دریا رفتند و مشغول کار شدند.

درست مثل آنچه که (آلوت) گفته بود، آنها هم مشاهده کردند که

سرب عمق یاب به ته دریا نمی رسد، بنابراین می بایستی از انداختن لنگر در عقب کشتی صرفنظر بشود.

از مجموعه کارهایی که ناخدا به کمک معاون و رئیس تجهیزات خود کرد، اینطور نتیجه گرفته شد که کشتی (سنت انوک) روی يك نخه سنگ مخروطی شکل و بزرگ فرود آمده است که چندین پا در زیر آب قرار دارد و در واقع معلوم شد که (سنت انوک) درست روی نوك آن مخروط قرار گرفته است.

ساعتها می گذشت و هنوز مه برطرف نشده بود. ناخدا قصد داشت درست در لحظه ای که مد آب دریا را به حداکثر ارتفاع خود می رساند، با استفاده از قایقهایی که از عقب کشیده می شدند، سعی کند تا کشتی (سنت انوک) را از روی آن نخه سنگ عظیم رها سازد و مجدداً آن را در سطح آب دریا شناور کند.

مانور با بیشترین تلاشها شروع شد. شش قایق همراه با یکدیگر و با قدرت گروهی همه ملوانان، کشتی را به سمت عقب کشیدند، ولی آنها فقط توانستند به اندازه يك پا کشتی را از جای خود حرکت بدهند و این نتیجه همه تلاش آنها بود.

به این ترتیب، افسران و کارگران به دلیل اینکه نتوانستند کشتی را از آنجا رها کنند، مأیوس شدند.

تنها يك کار دیگر برای سرنشینان آن کشتی باقی مانده بود که احتمال داشت با انجام آن، (سنت انوک) را از آن وضعیت بحرانی بیرون آورد و شناور کرد. ناخدا (بورکار) در این مورد، پس از آنکه با معاون خود، افسران و رئیس تجهیزات کشتی صحبت کرد، تصمیم خود را گرفت، ولی موفقتاً آن تصمیم را به تعویق انداخت. آن کار، تخلیه بار و سبك کردن کشتی بود.

برای سبك کردن کشتی، لازم بود که بار آن، مخصوصاً چلیکهای پر

از روغن را، به دریا بریزند. وقتی هشتصد یا نهصد چلیک پر از روغن از کشتی به بیرون ریخته می شد احتمال اینکه مد دریا بتواند کشتی را شناور کند، بیشتر بود.

تعویق این کار را ناخدا به این دلیل لازم می دانست که آن روز هم مثل روز قبل تا بعد از ظهر مه از بین نمی رفت و اگر آنها همان موقع بارها را خالی می کردند و کشتی از صخره جدا می شد، معلوم نبود که چگونه و به کجا باید آن را هدایت کرد. آیا دوباره به همان صخره برخورد نمی کرد؟ ولی اگر صبر می کردند بعد از ظهر که مه کم می شد و اطراف قابل مشاهده بود، در صورت رهایی از صخره هدایت کشتی بوسیله بادبانها امکان پذیر می شد.

به همین دلیل بود که ناخدا (بورکار) بعد از ظهر آن روز دستور داد تا پس از رفتن مه، بارهای کشتی را به دریا بریزند و در واقع روغنهای را فدای نجات کشتی کنند.

بعد از آن، بحث افسران با ناخدا در باره کشتی صید نهنگ انگلیسی بود. آنها نمی دانستند که آیا از کارکنان آن کسی نجات یافته است یا نه؟ و آیا قایقهای آن در پی یافتن (سنت انوک) هستند یا نه؟ چون هیچ خبری نبود و چیزی دیده یا شنیده نمی شد، همگی تصور می کردند که هیچکدام از ملوانان (ربتون) نتوانسته اند از آن حادثه جان سلامت بدر ببرند.

سه ساعت گذشت. مد شروع شده بود، ولی بی فایده، زیرا اختلاف ارتفاع آب بین ساعت جذر و ساعت مد خیلی کم بود و به این ترتیب آن صخره از در زیر آب پنهان نمی شد. وقتی (هورنو) اطراف صخره را عمق یابی کرد، دید که بیش از پنج پا عمق دریا نیست. پس سرانجام آن کشتی چه خواهد شد؟ آیا (سنت انوک) خواهد توانست به راه خود ادامه دهد؟...

سرنشینان (سنا انوک) مخالف ترك کشتی نبودند. آنها عقیده داشتند قبل از آنکه طوفان آنها را نابود کند، کشتی را ترك کنند. آنها سی و سه نفر

بودند و احتمالاً می توانستند با مقدار آذوقه ای که به همراه خود داشتند چندروزی را گذران کنند تا شاید به جایی برسند، ولی اینکه به کجا و تا چه مسافتی، معلوم نبود. شاید مجبور می شدند چندصد مایل را برای رسیدن به ساحل طی کنند.

سرانجام ناخدا (بورکار) تصمیم گرفت بارکشتی را برای نجات آن فدا کند زیرا ممکن بود وقتی مقداری بار از کشتی خارج شود، کشتی بالاتر بیاید و نجات یابد. مردان ضمن اینکه به بخت بد خود لعنت می فرستادند، شروع به انداختن چلیکها به دریا کردند.

استاد (اولیو) بوسیله طناب و قرقره، چلیکها را روی عرشه هدایت می کرد و ملوانان از آنجا آنها را به دریا می انداختند. بعضی از چلیکها مستقیماً به دریا می افتادند و برخی دیگر هم در اثر برخورد با تخته سنگ می شکستند و روغنشان می ریخت و چون خالی می شدند، روی سطح آب شناور می ماندند.

هیچوقت دریا به آن آرامی نبود. (سنت انوک) را لایه ای از روغن احاطه کرده بود. آنها حساب کرده بودند که عمل تخلیه بارکشتی سه ساعت به طول می انجامد، پس بهتر بود که رهایی از صخره هنگام روز انجام شود. در هر صورت تا آنهنگام هشتصد چلیک روغن روی عرشه آورده شده بود که می بایستی به دریا انداخته شود. حوالی ساعت پنج بعد از ظهر نیمی از کار انجام و مد هم شروع شده بود، ولی با این حال، کشتی از جای خود حرکت نمی کرد.

استاد (اولیو) به استاد (ژان ماری کابیدولن) گفت:

- بر شیطان لعنت. همه می گویند که کشتی به اینجا میخ شده است.

(کابیدولن) به او جواب داد:

- آن کسی که بتواند میخ را از اینجا بکند، تو نیستی.

(اولیو) گفت:

- پس تویی پیرمرد؟

(کابیدولن) گفت:

- نه، هیچکس نیست.

سپس یکی از چلیکها را به دریا انداخت.

از طرف دیگر امید به آن که مه از اطراف کشتی محو و با کم بشود، به ناامیدی بدل شده بود. شب فرا می رسید و تهدید می کرد که مقدار مه را دو برابر خواهد کرد. اگر آن شب کشتی از صخره نجات نمی یافت و کار به فردا موکول می شد، همه به زحمت می افتادند.

اندکی بعد از ساعت شش بعد از ظهر، که هوا رو به تاریکی گذاشت، فریادهایی از سمت مغرب شنیده شد. در نور محو و کمرنگ آسمان، استاد (اولیو) ناخدا را طلبید و به او گفت:

- گوش کنید!... گوش کنید به نظر می آید که...

(کوکبر) گفت:

- بله، مثل اینکه کسی ما را صدا می کند...

همه سکوت کردند و گوش فرا دادند. صدا واضحتر شنیده می شد.

عده ای، کارکنان (سنت انوک) را به یاری می طلبیدند. ناخدا فریاد زد:

- از اینجا... از اینجا...

آیا آنها اهالی بومی جزیره یا خشکی نزدیک آنجا بودند؟ آیا آنها کارکنان و خدمه کشتی (رپتون) بودند که از شب قبل در آن مه غلبظگم شده بودند؟ بله، این فرض کاملاً صحیح بود. چند دقیقه بعد، آنها که در روشنایی اندک به سوی (سنت انوک) هدایت شده بودند، همراه با دو قایق در کنار کشتی پهلو گرفتند.

قایقها متعلق به کشتی (رپتون) بود که با بیست و سه سرنشین همراه با ناخدا (کینگ) به کشتی (سنت انوک) پناه آوردند. آن افراد که به دلیل خستگی و بی غذایی از پافتاده و نتوانسته بودند هنگام وقوع حادثه چیزی

با خود بردارند، بعد از آنکه بیست و چهار ساعت در دریا سرگردان ماندند و از شدت تشنگی و گرسنگی در آستانه نابودی فرار گرفتند، به آن محل رسیدند.

آن عده از بازماندگان کشتی (رپتون)، به خوبی و مؤدبانه، مورد استقبال ناخدا (بورکار) فرار گرفتند. قبل از اینکه از آنها پرسیده شود که چه بر سر کشتی (رپتون) آمده است و با موقعیت کشتی (سنت انوک) شرح داده شود، ناخدا دستور داد از آنها با غذا و آب پذیرایی شود. ناخدا (کینگ) به اتاق غذاخوری افران هدایت شد و سایرین به اتاق ملوانان رفتند. سیزده نفر از افراد (رپتون) مفقود شده بودند.



صخرة متحرك

در زمانی که ناخدا (کینگ) و همراهان او به کشتی (سنت انوك) پناه می آوردند، مه آنقدر غلیظ بود که اگر فریاد سرنشینان قابیقا به گوش ملوانان کشتی نمی رسید، آنها بدون اینکه کشتی را ببینند، از کنار آن رد می شدند و هرگز آن را پیدا نمی کردند و چون هیچ ساحلی در آن حوالی به چشم نمی خورد، با وجود این که ممکن بود باد اندکی از غلظت مه را بکاهد، ولی باز هم آنها به هیچ وجه نمی توانستند به جایی برسند. علاوه بر آن، بدون داشتن آذوقه ای که بتواند گرسنگی آنها را رفع کند و آب شیرین که باعث رفع تشنگی آنها شود، بعد از چهل و هشت ساعت، حتی یکی از آنها هم زنده نمی ماند.

کشتی (ربتون) رویهم رفته، سی و شش نفر سرنشین اعم از ناخدا و افسر و ملوان و غیره داشت که فقط بیست و سه نفر از آنها بوسیله قابیقا نجات یافته بودند. (سنت انوك) هم با از دست دادن يك نفر که قبلاً در دریا غرق شده بود، سی و سه نفر سرنشین داشت و در آن هنگام، مجموعاً

بنجاه و شش سرنشین روی آن کشتی فرار داشتند و اگر کشتی هرچه زودتر از آن نخته سنگ جدا نمی شد و به حرکت در نمی آمد، آنگاه معلوم نبود که سرنوشت ناخدا (بورکار) و سرنشینان قدیم و جدید (سنت انوک) چه می شد.

اگر آن کشتی از برخوردی که با صخره داشت و روی آن نشسته بود رهایی نمی یافت، چاره ای نبود جز آنکه سرنشینانش آن را ترك کنند. در آن صورت ناخدا (بورکار) با توجه به مقدار آذوقه ای که به همراه داشت و تعداد افرادی که تقریباً دو برابر قبل شده بود، چگونه و چه وقت و به کجا می توانست برود؟

ساعت هشت صبح بود و هیچ اثری از باد دیده نمی شد. خورشید در پشت مه غلیظ ناپیدا بود و امید چندانی هم نمی رفت که (سنت انوک) در جزر و مد آینده نجات یابد، هرچند که تقریباً همه بار آن فدا شده بود. این موضوع، پس از آن که ناخدا (بورکار) همراه با ناخدا (کینگ) و همراهان او و معاون و سایر افرانش به سالن غذاخوری رفتند، مورد بحث قرار گرفت.

ناخدا (کینگ) فکر می کرد درست است که او و همراهانش به کشتی (سنت انوک) آمده اند، ولی هنوز امکان خطر فراوان است و شاید کشتی (سنت انوک) هم به سرنوشت کشتی (ربتون) دچار شود. او این فکر را به زبان آورد

چون خیلی مهم بود که علت غرق کشتی (ربتون) برای همه کسانی که در سالن غذاخوری (سنت انوک) حضور داشتند روشن شود، ناخدا (کینگ) به سؤال ناخدا (بورکار) در این مورد، به زبان فرانسه اینطور پاسخ داد:

- هوا مه آلود بود و ما در حال پیشروی بودیم. ما در نور یکی از رعد و برقها کشتی (سنت انوک) را دیدیم. کشتی (ربتون) در مه غلیظی

فرار داشت و می دانستیم که شما ما را ندیده اید. بطرف کشتی شما حرکت کردیم و به مسافت يك مایلی آن رسیدیم که ناگهان ضربه بسیار شدیدی به کشتی ما وارد آمد، بطوری که دکل بزرگ آن شکست و روی بخش سمت چپ کشتی افتاد و پس از تخریب آن قسمت از کشتی، به قعر دریا فرو رفت. معاون (استروک) و دوازده تن دیگر از مردان کشتی، یکی پس از دیگری بر اثر شکستن دکلها یا به دریا افتادند و یا زیر آنها له شدند. من و سایر کارکنان نیز مانند آنها به دریا افتادیم و اگر دو فایق ما که در آن هنگام در دریا بودند ما را نمی گرفتند، ما هم به آنها پیوسته بودیم. آن دو فایق فقط توانستند بیست و سه نفر از خدمه کشتی را نجات دهند. ما مدت بیست و چهار ساعت در میان امواج دریا سرگردان و خود را به دست تقدیر سپرده بودیم، بدون اینکه ذره ای غذا و آب شیرین داشته باشیم. صرفاً بطور اتفاقی بود که ما (سنت انوک) را پیدا کردیم و با شنیدن صدای افراد شما به اینجا پناه آوردیم.

ناخدا (کینگ) که زبان فرانسه را خیلی روان صحبت می کرد، در ادامه سخنانش افزود:

- در حال حاضر، تنها چیزی را که من نمی توانم درك کنم وجود نخته سنگی به این بزرگی در این نواحی است، زیرا من به محاسبات دقیق خود که در مورد موقعیت فعلی دو کشتی و عرض و طول جغرافیایی این منطقه انجام داده ام، اطمینان کامل دارم، ولی تا به حال چنین صخره ای را در این محل ندیده ام.

ناخدا (بورکار) گفت:

- من هم همینطور. به همین جهت فکر می کنم این برجستگی بتازگی در اینجا ایجاد شده است.

معاون ناخدا گفت:

- این تنها فرضیه قابل قبول است.

ناخدا (کینگ) گفت:

- با این حال، کشتی (سنت انوک) کمتر از کشتی (رپتون) بدشانسی آورده است.

ناخدا (بورکار) ضمن این که سخنان ناخدای (رپتون) را تصدیق می کرد، گفت:

- بله، گفته های شما را قبول دارم، ولی این که این کشتی چگونه و چه موقعی خواهد توانست بادبانهایش را برافرازد و حرکت کند، هنوز معلوم نیست.

ناخدا (کینگ) پرسید:

- آیا در برخورد با این صخره خسارات قابل توجهی به کشتی شما وارد آمده است؟

ناخدا (بورکار) گفت:

- نه، چون بدنه (سنت انوک) بسیار محکم است، خسارتی ندیده، ولی مشکل اینجاست که به نظر می رسد به این نخته سنگ میخ شده ایم و از آن جدا نمی شویم. حتی بعد از آن که من همه بارهای کشتی را تخلیه و در واقع آنها را فدا کردم، باز هم نتوانستم آن را از نخته سنگ رها و در دریا غوطه ور کنم.

ناخدا (کینگ) پرسید:

- آیا دقیقاً می دانید که چه قسمتهایی از کشتی شما روی صخره فرار گرفته است؟

با اینکه نگاه سرگردان ناخدای کشتی (رپتون) برای گرفتن پاسخ متوجه ناخدا (بورکار) و افسران او بود، ولی این سؤال بدون جواب ماند زیرا تا آن هنگام آن قسمت از سطح آب دریا که با قسمت زیر کشتی تماس داشت بدرستی اندازه گیری نشده و رفتن با قایق برای تعیین وضعیت کشتی بسیار خطرناک بود.

در آن شرایط ترك كردن كشتی و رفتن به ساحل با قایق امکان پذیر نبود، نخست این که در آن هنگام كشتی از غرب و شرق و حتی شمال، هزاران مایل با خشکی فاصله داشت، دوم این که ماه اکتبر نزدیک به خاتمه بود و دریا کم کم طوفانی می شد و قایقها قادر نبودند در برابر وزش شدید بادهای مقاومت کنند. سوم این که برای همه آن پنجاه و شش نفر سرنشین در قایقها جا نبود و در نتیجه هیچکس نمی دانست چگونه و با چه وسیله ای باید از آن مخمصه نجات یابد.

به همین دلایل بود که دکتر (فیل هیول) از ناخدا (کینگ) سؤال کرد:

- آیا هنگامی که ما همراه با یکدیگر بندر (پتروپاولوسک) را ترك می کردیم، شما توجه کردید که چند كشتی صید نهنگ با چه عجله ای وارد خلیج شدند و سرنشینان آنها از وجود هیولایی در آن نواحی خبر دادند که از مقابل آن فرار کرده اند؟

ناخدا (کینگ) گفت:

- بله، من کاملاً به خاطر دارم، کارکنان (رپتون) در اثر حرفهای آنها خیلی ترسیدند.

(هورتو) پرسید:

- آیا آنها وجود این هیولا را باور کردند؟

ناخدا (کینگ) گفت:

- آنها معتقد بودند که آن جانور می تواند يك صدف، يك خزنده، يك حیوان دریایی عظیم الجثه و یا حتی يك هیولا باشد، ولی من آن را باور نکردم.

دکتر (فیل هیول) گفت:

- بنابراین آیا شما قبول ندارید که اساساً چنین موجوداتی می توانند

وجود داشته باشند؟

ناخدا (کینگ) گفت:

- آقای دکتر (فیل هیول)، تعداد بسیاری از ملوانان و ناخدایان کشتیها بارها و بارها نمونه هایی از همین موجودات و هیولاها را مشاهده و آنها را تعقیب کرده اند، عده ای حتی بعضی از آنها را کشته اند و به ساحل آورده اند، ولی آن جانوران دریایی به هیچ وجه آن ابعادی را که مردم ذکر می کردند، نداشته اند و می توان گفت که ابعاد ذکر شده، همه تصویری و خیالی بوده است. البته این امر درست است که بعضی از جانوران می توانند قایقهای دارای اندازه متوسط را سرنگون و نابود کنند، ولی این که بتوانند يك کشتی چندصدتنی را از بین ببرند و یا آن را با خود به ته دریا بکشند، هرگز صحیح نیست.

ناخدا (بورکار) گفت:

- عقیده من هم همین است. حیواناتی که دارای این قدرت باشند که بتوانند يك کشتی پانصد تنی را با خود به ته دریا بکشند، فقط در افسانه ها وجود دارند.

نایب (کوکبر) گفت:

- ما شنیدیم که در آن موقع صیادان بندر (پتروپاولوسک) از نوعی جانور شبیه به ازدهایی عظیم الجثه صحبت می کردند که در آن حوالی آن را مشاهده کرده بودند.

ناخدا (کینگ) گفت:

- بله، ولی آنها آنقدر ترسیده بودند که با عجله خود را به بندر و به داخل خلیج رساندند و در نتیجه نمی توانستند به درستی در مورد آن حیوان توضیح بدهند.

دکتر (فیل هیول) گفت:

- آیا شما از هنگام عزیمت خود از بندر (پتروپاولوسک) تا اینجا در سر راه هیولایی را که مثلاً در حدود پنجاه سر و صد بازو داشته باشد،

مشاهده نکردید ؟

ناخدا (کینگ) گفت:

- نه آقا، چنین چیزی ندیده ایم. سرنشینان کشتی (ربتون) هم مانند سرنشینان کشتی (سنت انوک) بعضی اوقات خرده ریزه‌هایی را که دریا همراه خود دارد به حالت شناور روی آب مشاهده کرده اند. از جمله آنها می توان به تکه هایی از قابیلهای شکسته و یا اجساد نهنگهایی که بدون اینکه مورد اصابت چنگک قرار گرفته باشند، از پا درآمده اند، اشاره کرد. آیا کسی می تواند بگوید که آنها را هم حیوانات عظیم الجثه شکسته و یا به آن روز انداخته اند ؟

(آلوت) گفت:

- من می گویم این امر نه تنها ممکن است، بلکه در واقع اتفاق هم می افتد.

گفته های ناب (آلوت)، برخلاف نظر ناخدا (بورکار) و دکتر (فیل هیول) بود، آنها این موضوع را قبول نداشتند، به همین دلیل دکتر گفت:

- چه می خواهید بگویید ؟ من تا وقتی که چیزی را با چشمهای خودم نبینم، هرگز آن را نمی پذیرم.

ناخدا (بورکار) نیز خطاب به ناخدا (کینگ) گفت:

- شما بگویید که حمله مار یا هیولا یا سوسمار نبود که (ربتون) را نابود کرد.

ناخدا (کینگ) گفت:

- من می گویم نه، ولی عقیده بسیاری از کارکنان و همراهان من این است که جنگالهای فوق العاده بزرگ يك موجود خارق العاده، (ربتون) را گرفت و سپس آن را به سطح دریا کوبید و غرق کرد. در همان وقتی که ما با قابیلهای خود در دریا سرگردان بودیم، مردان (ربتون) در این مورد باهم

صحبت می کردند.

ناخدا (بورکار) گفت:

- تعدادی از مردان ما هم به وجود چنین هیولایی اعتقاد دارند، مثل چلیک ساز که هیچ وقت داستانهای ترسناک خود را در مورد وجود آنها قطع نمی کند. به عقیده او، از بین رفتن کشتی (ربنون) هم به دلیل وجود نوعی هیولای عظیم الجثه و خارق العاده است که به شکل ازدهاست. در هر حال، من هنوز هم معتقدم که کشتی ما روی صخره ای که به نازگی در این محل درست شده است و در نقشه های قدیمی و جدید از وجود آن خبری نیست، نشسته است.

دکتر (فیل هیول) گفت:

- بدون شك باید اینطور باشد که شما می گوید، ولی استدلال در مورد سایر فرضیه های احتمالی را هم باید بر عهده (ژان ماری کابیدولن) چلیک ساز گذاشت.

ساعت نه شب بود و امید آن که کشتی (سنت انوک) از آن وضعیت بد رهایی یابد، وجود نداشت. ارتفاع آب دریا بعد از مد، درست مثل شب گذشته بسیار کم بود.

چون ناخدا (بورکار) نمی خواست سهل انگاری کند، همه قایقها را درحالی که از چوبهای بلند و سنگین کاج که در کشتی داشتند پر کرده بود به دریا فرستاد.

ناخدا در همان حال که در فکر جدا کردن کشتی از آن تخته سنگ بود، می ترسید که اگر کشتی در آن هوای بد و در هنگام شب و در انبوه مه از آنجا رها شود، صدمه بیشتری ببیند. به همین دلیل در نظر داشت تا روز بعد که هوا روشن می شود صبر کند، موقعیت خود را بررسی نماید و سپس تصمیم بگیرد.

نه ناخدا و نه افران او به استراحت فکر نمی کردند. ملوانان روی

عرشه‌کشتی دراز کشیده بودند و اضطراب شدید آنها را بیدار نگه داشته بود. تعدادی از شاگرد ملوانان بیهوده با خواب مبارزه می‌کردند. تنها عده‌ای از ملوانان کشتی (رېتون) که از خستگی توان مقاومت نداشتند، به خواب رفته بودند.

استاد (اولیو) روی عرشه بالایی کشتی مشغول اندازه‌گیری بود. يك گروه پنج یا شش نفری از ملوانان و کارکنان (سنت انوك)، چليك ساز را احاطه کرده بودند و به داستانهای او در مورد موجودات عجیب دریا گوش می‌دادند. ناگهان (هورنو) که در گوشه‌ای ایستاده بود و هنوز لباس بر تن داشت، فریاد زد:

- توجه!... توجه!...

نایب (کوکبر) اضافه کرد:

- کشتی شناور شده است!...

چند تکان و لرزش به دیواره کشتی (سنت انوك) وارد آمد. به نظر می‌رسید که ته کشتی از تخته سنگ رها شده و آن را تراش داده است. بعد از مدتی، اندکی تعادل بین سمت چپ و راست کشتی برقرار شد و ملوانان توانستند بایستند.

در همان لحظات ناخدا (بورکار) و همراهانش با سرعت از سالن غذاخوری خارج شدند.

در وسط آن شب تیره که مه آن را تیره‌تر و سیاه‌تر کرده بود، هیچ نوری یا جرقه‌ای دیده نمی‌شد و صدای باد یا حرکتی در هوا یا دریا به گوش نمی‌رسید. سراسر دریا پر از موجهای نرم و سبك و كف سفید رنگ بود.

قبل از اینکه ناخدا (بورکار) و همراهان روی عرشه کشتی ظاهر شوند، سرشنیانی که روی عرشه به خواب رفته بودند، با عجله از جا خود شدند، زیرا آنها هم تکانهای کشتی را احساس کرده و فهمیده بودند که

کشتی بتدریج شناور می شود.

بعد از این که (سنت انوک) چند بار از سمت چپ به راست و بالعکس متمایل شد، سرانجام توازن و تعادل آن به آهستگی برقرار گردید، ولی سکان آن هنوز با شدت می لرزید، بطوری که استاد (اولیو) که پشت آن قرار داشت، مجبور شد با دو دست و با همه توان، چرخ سکان را محکم نگه دارد.

مدتی بعد، فریاد خوشحالی همه کارکنان کشتی برخاست که باهم می گفتند:

- کشتی شناور شد!...

ناخدا (بورکار) و ناخدا (کینگ) از روی صندوقهای چوبی کنار کشتی خم شده بودند تا سطح تاریک آب دریا را مشاهده کنند. آنها خیلی از این امر متعجب بودند، زیرا با توجه به این که آب دریا در آن هنگام در سطحی بسیار پایین قرار داشت و آن موقع هم زمان جزر و مد دریا نبود، بلند شدن کشتی از روی نخته سنگ نمی توانست مربوط به عمل و قدرت جزر و مد باشد.

ناگهان کشتی از حرکت باز ایستاد. (هورتو) که روی عرشه و در نزدیکی استاد (اولیو) ایستاده بود، با نگرانی به سکاندار نگاهی کرد و پرسید:

- چه شده استاد (اولیو)؟

استاد (اولیو) پاسخ داد:

- کشتی آرام شده است، ولی من تصور می کنم که سکان آن از کار افتاده باشد. ما در حال حاضر هم همانقدر بی حرکت هستیم که دقایقی قبل بودیم.

ناخدا (بورکار) و دکتر (فیل هیول) و افسران روی عرشه بالایی کشتی جمع شدند. یکی از ملوانان، دو فانوس به آنجا آورد تا آنها بتوانند

یکدیگر را ببینند.

ناخدا در نظر داشت که عده‌ای از ملوانان را بفرسند تا سعی کنند کشتی را از آن حالت بیرون بیاورند، ولی وقتی که کشتی بی حرکت ماند، فهمید که این کار بی فایده است و بهتر آن است که تا جزر و مد روز بعد صبر کنند.

با وجود این که قسمت زیر کشتی از آن تخته سنگ جدا شده بود، ولی (هورنو) و استاد (اولیو) هر دو معتقد بودند که پاشنه کشتی هنوز هم درگیر است و شاید به همین علت باشد که سکان سفت شده است و دیگر کار نمی‌کند.

ناخدا قصد داشت که چند پاکشتی را به عقب ببرد تا پاشنه آن آزاد و کاملاً از تخته سنگ جدا شود، ولی چگونه و با چه وسیله‌ای می‌توانست این کار را انجام دهد؟

دکتر (فیل هیول) گفت:

- به نظر شما اوضاع چطور است؟

ناخدا گفت:

- وضع کشتی (سنت انوک) در حال حاضر تغییر کرده است. کسی نمی‌داند که آیا ظرف امشب تا فردا بازهم تغییر خواهد کرد یا نه. شاید هم بهتر این باشد که امیدوار باشیم با وقوع جزر و مد، همه چیز خود به خود درست شود.

معاون ناخدا گفت:

- من جرات ندارم اینطور قضاوت کنم و امیدوار به تغییر وضع باشم، زیرا در حال حاضر ارتفاع آب دریا به جای این که رو به افزایش باشد، رو به کاهش است.

ناخدا گفت:

- ما تقریباً هشت روز است که در همین شرایط هستیم. قبول دارم که

با باد کم تغییری در اوضاع حاصل نمی شود و برای تغییرات باد شدیدتر و زیادتری لازم است، ولی باز هم چاره‌ای جز صبر کردن و امیدوار بودن به آینده نداریم.

دکتر گفت:

- معلوم نیست این مه غلیظ چه موقعی پراکنده خواهد شد. آیا شما

موقعیت کشتی را می دانید؟

معاون گفت:

- جای تأسف است که نمی دانیم در کجا هستیم.

ناخدا گفت:

- فردا به محض اینکه خورشید طلوع کند، من ظرف يك ساعت

موقعیت خودمان را دقیقاً تعیین خواهم کرد. مطمئن باشید آقای (هورنو)

که وقتی ما به این تخته سنگ برخورد کردیم، مسیر درستی را می پیمودیم

و منحرف نشده بودیم. من حتم دارم این تخته سنگ بزرگ که روی نقشه هم

اثری از آن دیده نمی شود، قبلاً در اینجا وجود نداشته و اخیراً درست شده

است.

معاون ناخدا گفت:

- من هم همینطور فکر می کنم.

ناخدا گفت:

- در هر حال، به نظر من بخت با ما یار بود که (سنت انوك) غرق

نشد و ما هم همیشه امید داشتیم و داریم که بتوانیم کشتی را از اینجا نجات

بدهیم.

دکتر (فیل هیول)، رئیس تجهیزات کشتی، دو افسر کشتی و حتی

ناخدا (کینگ)، همه صحبت‌های ناخدا (بورکار) را شنیدند، ولی اظهار

نظری نکردند.

ملوانان زیر یکی از دکل‌های بزرگ جمع شده بودند و باهم صحبت

می کردند. تا آن لحظه آنها فقط به این نتیجه رسیده بودند که زمین لرزه باعث حرکت کشتی از آن وضعیت نشده است و به همین علت همگی بسیار نگران بودند.

پس از دقایقی سکوت، یکی از چنگک اندازان گفت:

- علاوه بر این، ارتفاع آب هم که کمتر شده، پس فقط ممکن است خود نخه سنگ در زیر کشتی حرکت کرده و با به اصطلاح جنبیده باشد تا کشتی کمی جابجا شود.
آهنگر گفت:

- آیا تو از وضعیت حرکت اجسام صحبت می کنی؟ ما دیگر این باوه ها را قبول نداریم که يك نخه سنگ بتواند مثل موج دریا حرکت کند یا مثل يك کشتی بچرخد!

در هر صورت هیچکس قبول نداشت که حرکتی در زیر آب و در آن نقطه از اقیانوس آرام باعث انجام این کار شده باشد. نجار کشتی فریاد زد:

- من که به خاطر شغل خودم به همه جا رفته ام و همه چیز را دیده ام، هرگز گول این چیزها را نمی خورم. ما اینجا روی سن ناظر یا سینما یا در صحنه اپرا نیستیم که بتوانیم نخه سنگی را مجسم کنیم که حرکت می کند. نمایش چنین کاری فقط در کارتونها یا روی پرده سینماها امکان پذیر است، آنهم برای بچه ها.

یکی از چنگک اندازان با صدای بلند بطوری که ناخدا هم بشنود، گفت:

- فعلاً مسأله ما این نیست که نخه سنگ زیر کشتی حرکت می کند یا نه، بلکه موضوع اصلی این است که آیا کشتی سرانجام به حالت اولیه خود درخواهد آمد یا نه؟

نجار درحالیکه پوزخند می زد، گفت:

- بچه ها، منظور او این است که آیا (سنت انوك) مثل صدفی که به پوست خود چسبیده است، تا ابد به این تخته سنگ چسبیده خواهد ماند یا نه؟

ناگهان صدایی که همه می دانستند متعلق به (ژان ماری کابیدولن) است، گفت:

- نه.

چند نفر از او پرسیدند:

- اگر عقیده داری که تا ابد نخواهد چسبید، پس کی رها خواهد

شد؟

(کابیدولن) جواب داد:

- هروقت هیولا میل داشته باشد، زیرا این هیولا است که کشتی را از زیر نگه داشته است و اجازه نمی دهد حرکت کند. آن حیوان کشتی ما را با بازوها یا چنگکهای بزرگ خود محکم گرفته است و میل ندارد ما در آب حرکت کنیم.

استاد (اولیو) دخالت کرد و فریاد زد:

- ای پیرمرد یاوه گو، چرا بس نمی کنی؟

ولی زمزمه ای که بین ملوانان و کارکنان کشتی در گرفت حاکی از آن بود که تقریباً همگی طرفدار استاد (کابیدولن) هستند و به حرفهای او اعتماد دارند. او هم ادامه داد:

- بله، به همه کسانی که گوششان به من است می گویم که این موضوع صحت دارد. يك هیولای عظیم الجثه این قسمت از اقیانوس را برای انهدام همه چیز به خود اختصاص داده و بدون شك همین موجود است که صیادان بندر (پتروپاولوسك) آن را دیده اند. همین هیولا است که بدنه همه کشتیها و قایقها را درهم شکسته و شکم همه نهنگها را دریده و آنها را در سطح اقیانوس رها کرده است و ما اجساد آنها را دیدیم. همین هیولا است که خود

را روی کشتی (ربتون) انداخت و آن را به قعر دریا کشاند و اکنون هم کشتی (سنت انوك) را از زیر گرفته و آن را به این مخمصه دچار کرده است و به آن اجازه رفتن نمی دهد .

ناخدا که همه حرفهای (ژان ماری کابیدولن) را می شنید ، به دکتر (فیل هیول) گفت:

- آیا حرفهای این چلیك ساز باعث تحريك ملوانان و ایجاد اغتشاش نخواهد شد ؟
دکتر گفت:

- من هم همینطور فکر می کنم. پس بهتر است قبل از این که اتفاقی بیافتد ، کاری بکنیم.

در همان لحظه ، (هورنو) و سایر افسران از عرشه بالایی به پایین آمدند تا قبل از آن که دیر شود و کار از کار بگذرد ، دخالت کنند. دیگر صلاح نبود بیش از آن خونسردی خود را حفظ کنند ، زیرا حالت سرکشی و طغیان در کارکنان ایجاد شده بود و حتی تعدادی از آنها قصد داشتند خود را به قایقها برسانند و با انداختن آنها به دریا از آنجا فرار کنند. ناخدا با دیدن این صحنه ، بسیار نگران شد و با سرعت بسوی آنها دوید و با صدای بلند فریاد کشید:

- بایستید!... بایستید!... مفر اولین کسی را که بخواهد کشتی را ترك کند ، با این اسلحه بیرون خواهم ریخت.

او در آن حال ، سلاح کمری خود را در دست داشت. سایر افسران کشتی هم با در دست گرفتن سلاحهای خود ، به پشتیبانی از ناخدا اقدام کردند. غیر از این راه ، به هیچ طریقی نمی شد جلو اشخاصی را گرفت که تصور هیولایی که می خواست آنها را به قعر دریا بکشد ، دیوانه شان کرده بود.

لرزه درآورد. اثرات این لرزش به سمت راست و چپ کشتی و بدنه آن هم سرایت کرد بطوریکه به نظر می رسید کشتی در حال متلاشی شدن است. انگار دکلها زوزه می کشیدند. چرخ سکان چنان با قوت به گردش درآمد که یکی از قطعات چوبی که برای بستن آن به کار می رفت، شکست و آن دو ملوانی که مأمور گرفتن سکان بودند، نتوانستند آن را نگه دارند. در اثر این واقعه، ملوانان فریاد زدند:

- سوار فایقها شوید!...

همه هجوم آوردند که برای خود جایی در فایق پیدا کنند. ناخدا که می دید رشته کار از دستش خارج می شود، متوجه شد که اگر باعث و بانی آن کار را به سختی مجازات نکند، اوضاع بدتر خواهد شد. به همین دلیل سرعت نزد چلیک ساز که جلو دکل بزرگ کشتی ایستاده بود و از شدت نرس بر خود می لرزید، رفت و فریاد زد:

- نقصیر خودت است (کابیدولن) که مرا مجبور می کنی اینطور با تو رفتار کنم.

سپس رو به استاد (اولیو) کرد و گفت:

- او را ببرید و در ته انبار زیرین کشتی به زنجیر بکشید.

فریادهای اعتراض آمیزی بر علیه آن دستور بلند شد. چلیک ساز با صدای آرامی گفت:

- ناخدا، آبا مرا باید زنجیر کنند؟ آن هم به جرم این که واقعیت را

گفته ام؟

ناخدا (بورکار) گفت:

- چه واقعیتهای؟

استاد (کابیدولن) تکرار کرد:

- واقعیت... واقعیت محض...

در همان حال ناگهان کشتی از سطح دریا بلند شد و جلو و عقب آن

با يك حرکت شديد بالا آمد. همزمان با آن، غرشهای مهیبی از زیر دریا به گوش رسید و در فاصله چند صد متری کشتی، موج بزرگی درست شد که بطرف (سنت انوك) آمد و در میان تاربینکی و ظلمت با سرعت بی حدی به کشتی برخورد کرد.



بطرف شمال

معلوم نبود که در اثر آن موج عظیم و پرفدرت، (سنت انوك) که گاهی به سمت شمال شرقی و گاهی به سمت شمال غربی متمایل می شد به کجا می رفت. در آن تاریکی غیرممکن بود جهت حرکت کشتی را تشخیص داد، با این حال، ناخدا (بورکار) و افسرانش بیهوده در پی تشخیص سمت حرکت کشتی بودند و کارکنان کشتی در اوج ترس.

در آن موقع، (سنت انوك) با چنان سرعتی حرکت می کرد که همه کارکنان آن روی یکدیگر می افتادند، به همین علت همه از عرشه بالا پایین آمده و به نرده های کشتی تکیه داده بودند تا مبادا در دریا سرنگون شوند.

ناخدا (بورکار) و ناخدا (کینگ) و دکتر (فیل هیول) و معاون و افسران کشتی به سالن غذاخوری پناه بردند، زیرا ایستادن روی عرشه خطرناک بود و احتمال سقوط بادیانها و دکلهای روی افراد می رفت.

در آن شب ظلمانی که نه چیزی دیده و نه چیزی شنیده می شد، آنها چه باید می کردند؟ فضا پر از غرش امواج و صدای باد بود بطوری که در

اطراف دستگاههای مخصوص حرکت کشتی، صدای هیچ چیز دیگری به گوش نمی رسید.

اگر باد می توانست با قدرت خود ابرها را پاره کند و مه را کاهش بدهد، آنگاه از میان بارگی ابرها ستارگان به چشم می آمدند. (هورنو) گفت:

- نه، این هوا آرام نمی شود. شدت باد هم به علت سرعت زیاد ماست.

(آلوت) گفت:

- پس باید قدرت این هیولا فوق العاده زیاد باشد.

ناخدا (بورکار) گفت:

- هیولا!... هیولا!...

در هر صورت ناخدا و دکتر (فیل هیول) و معاون ناخدا با تمام این اوضاع وجود هیولا یا ازدهای دریایی را قبول نداشتند.

شب با همان شرایط سپری شد. نه جهت حرکت کشتی و نه موقعیت آن تغییری نمی کرد. چون بامداد شد، ناخدا (بورکار) و همراهان او تصمیم گرفتند وضعیت دریا را بررسی کنند، اما باز هم هوا به اندازه کافی روشن نبود. مه غلیظی اطراف کشتی را تیره و تار کرده بود و هیچ چیز در آن شرایط قابل پیش بینی و مشاهده نبود.

سرعت (سنت انوک) آنقدر زیاد بود که هوا مثل مسلسل به صورت انسان ضربه می زد و به علت سوز سرما امکان نداشت کسی روی عرشه کشتی برود و چیزی را مشاهده کند، به همین جهت ناخدا و همراهانش به سالن غذاخوری مراجعت کردند.

استاد (اولیو) که سعی می کرد بصورت سینه خیز خود را تا نزدیک صندوقهای موجود روی عرشه برساند، موفق به انجام این کار نشد و چنان به عقب پرتاب شد که روی بله های سکو افتاد و فریاد زد:

- لعنت بر شیطان.

دو افسر کشتی بسوی او دویدند و او را بلند کردند. (اولیو) گفت:

- من تصور می کردم هیچگاه مجبور نخواهم شد به این (کابیدولن)

پیرمرد شام بدهم.

کاری که ناخدا (بورکار) انجام داد این بود که با استفاده از وسایل فنی و با حرکت دادن بادبانها کشتی را به حالتی در آورد که امکان واژگون شدن آن بسیار کم باشد. در عین حال، گروه تجهیزات و مراقبت در پستهای خود به انجام وظیفه مشغول بودند و در جلو و عقب کشتی مراقبتهای لازم را به عمل می آوردند، ولی در آن مه غلیظ، ارتباط گروه جلو و عقب باهم و بخصوص ارتباط بصری آنها بسیار مشکل بود. خوشبختانه انبار آذوقه پر از بیسکویت و مواد غذایی دیگر بود که از این جهت نگرانی وجود نداشت. (هورتو) از ناخدا پرسید:

- چه باید کرد؟

ناخدا جواب داد:

- این وضعیت ادامه نخواهد داشت.

(آلوت) پرسید:

- آیا آنقدر طول خواهد کشید که ما را به اقیانوس منجمد شمالی

برساند؟

(کوکبر) اضافه کرد:

- آیا (سنت انوک) خواهد توانست مقاومت کند یا نه؟

در همان حال، در میان صدای غرش امواج و باد، صدای شکستگی

چیزی شنیده شد. استاد (اولیو) به سمتی دوید و فریاد زد:

- دکل بزرگ سقوط می کند!...

این يك بداقبالی بود که هیچکس پیش بینی آن را نمی کرد. دکل و

بادبانهای آنها فرو افتادند. همه امیدهای ناخدا (بورکار) برباد رفت و او

دیگر نمی دانست با آن کشتی افسار گسیخته چه باید بکند. وضعیت بسیار خطرناکی بود. حق با (ژان ماری کابیدولن) بود که می گفت:
- نباید به هرچه که می بینیم بسنده کنیم، بلکه باید بازهم همه جا را با دقت نگاه کنیم.

البته هنوز ناخدا و افسران امید را از دست نداده بودند، هرچند که بعضی از ملوانان را نومیدی فرا گرفته بود. ناخدا گفت:
- تا وقتی بدنه کشتی زیر پای ما است، نباید فکر کنیم که همه چیز را از دست داده ایم.

ولی آیا او می توانست بر وحشتی که بیشتر کارکنان کشتی را فرا گرفته بود فائق آید؟

ساعت هشت صبح بود. حدود دوازده ساعت از زمانی که (سنت انوک) آزاد شده و به حرکت افتاده بود، می گذشت. نیرویی که آن را با خود می کشید، واقعاً شگفت آور بود.

بعضی از دانشمندان حساب کرده اند که يك نهنگ نسبتاً بزرگ که طول آن بیست و سه متر و وزن آن قریب هفتاد تن است، قدرتی معادل صد و چهل اسب بخار دارد. حال اگر هیولایی به طول چهارصد یا بنا به گفته عده ای پانصد پا وجود داشته باشد، قدرت آن معادل چندین هزار اسب بخار خواهد بود. دکنتر (فیل هیول) از ناخدا پرسید:

- از هنگام حرکت تا به حال، کشتی (سنت انوک) چه مسافتی را پیموده است؟

ناخدا جواب داد:

- اگر سرعت حرکت را حداقل ساعتی چهل فرسنگ حساب کنیم، قریب پانصد فرسنگ راه را طی کرده ایم.

از گفته ناخدا نباید تعجب کرد، زیرا در دریا سرعتهای خیلی بیش از این هم به دلیل فشار امواج دریا دیده شده است. ناخدا (بورکار) ادامه

داد:

- من ابدأ از اینکه شاهد چنین رویدادی هستم منعجب نشده‌ام، حتی از برخورد کشتی با آن نخته سنگ هم دیگر منعجب نیستم و در ضمن از زلزله اعماق اقیانوس هم شگفت زده نشده‌ام.

(هورنو) گفت:

- این سخنان نشان دهنده تصدیق وجود هیولا است.

دکتر (فیل هیول) گفت:

- یعنی هیولایی که بتواند ما را ساعتی چهل فرسنگ به جلو ببرد؟

استاد (اولیو) گفت:

- این حرف را به (ژان ماری کابیدولن) بزنید تا ببینید بازهم از

فکر هیولای دریا دست برمی دارد یا نه؟!

دکتر (فیل هیول) گفت:

- بطور کلی عقاید خرافی چلیک ساز چندان اهمیتی ندارد. آنچه که

اهمیت دارد این است که بدانیم امروز (سنت انوک) تا چه درجه عرض

شمالی به جلو خواهد رفت.

ناخدا (بورکار) نقشه خود را گشود و مشغول بررسی وضعیت شد.

بطور دقیق معلوم شد که کشتی بسمت شمال پیش می رود. آنها اینطور

نتیجه گیری کردند که کشتی نیمی از جزایر (کوریل) را پیموده و بنابراین

از تنگه (برینگ) رد شده است، و گرنه حتماً به یکی از جزایر (آلتوسین)

برخورد می کرد و می شکست.

در آن حوالی، هیچ اثری از خشکی دیده نمی شد تا مانعی برای

پیشروی کشتی باشد. سرعت کشتی در آن وقت، به پانزده فرسنگ در ساعت

رسیده بود و در نتیجه وجود يك موج عظیم می توانست (سنت انوک) را

بسمت شرق یا غرب براند و مثلاً آن را به دماغه (گال) بکوبد. هنوز معلوم

نبود که کشتی در اقیانوس منجمد شمالی قرار دارد یا نه.

د کتر (فیل هیول) از ناخدا پرسید:

- اقبانوس منجمد شمالی در چه مسافتی از آن صخره که ما از آنجا حرکت کردیم فرار دارد؟
ناخدا جواب داد:

- هفده درجه عرض شمالی. اگر هر درجه را بیست و پنج فرسنگ حساب کنیم، چهار صد و بیست و پنج فرسنگ.
(هورتو) گفت:

- تصور نمی کنم هنوز از شصت درجه عرض شمالی رد شده باشیم.
ناخدا گفت:

- شصت درجه عرض شمالی، شروع اقبانوس منجمد شمالی است و اگر ما به آنجا رسیده بودیم، یخهای قطبی را می دیدیم.
سرعت زیاد برای کشتی خیلی خطرناک بود. هرچند که در آن هنگام تا حدودی از سرعت آن کاسته شده بود، ولی باید از آن هم کمتر می شد تا بتواند در صورت برخورد با خشکی یا قطعات عظیم یخ، کمتر صدمه ببیند.
آن شرایط خیلی برای ناخدا (بورکار) و همراهانش ناگوار بود، مخصوصاً برای ناخدا که دیگر کشتی از کنترل او خارج شده بود. وضع آن کشتی طوری بود که نه انرژی، نه هوش و درایت و نه جرأت و جسارت هیچکدام تغییری در موقعیت آن نمی داد.

صبح گذشت. کشتی مانند جسدی غرق شده در آب به جلو و گاهی به چپ و راست می رفت و تقریباً اختیار آن به امواج دریا سپرده شده بود. آنقدر مه در آنجا فراوان بود که اطراف دیده نمی شد. همه در هر لحظه منتظر برخورد کشتی با یکی از جزایر بودند تا کشتی را متلاشی کند. همه می دانستند که پس از متلاشی شدن، حتی يك نفر از سرنشینان آن زنده نخواهد ماند.

بعد از ظهر، کمی از غلظت مه کاسته شد. درجه حرارت هوا کم شد و

در افق چیزهایی بطور مبهم نمایان گردید. هرچند خورشید قابل رؤیت نبود، ولی افق دیده می شد. حوالی چهار بعد از ظهر، به نظر می رسید که سرعت کشتی باز هم کاهش یافته است. آیا سرانجام کشتی از آن شرایط خلاص می شد؟

کشتی درست مانند جسدی غرق شده، سرگردان بود. اگر ناخدا قدرت نصب چند بادبان را به آن داشت، شاید می توانست قبل از آن که به فول (هورتو) کشتی به دلیل برخورد با قطعات یخ متلاشی شود، جهت حرکت آن را بسمت جنوب تغییر دهد، ولی افسوس که دیگر بادبانی وجود نداشت.

در آن وقت که قدرت وزش باد کم شده بود، استاد (اولیو) از سالن غذاخوری خارج شد و نزد ناخدا رفت. علاوه بر ناخدا، دکتر (فیل هیول) و ناخدا (کینگ) و افسران کشتی در کنار صندوقهای چوبی در سمت چپ کشتی حضور داشتند.

(ژان ماری کابیدولن) و نجار و آهنگر و چنگ اندازان و دوازده نفر ملوان انگلیسی و فرانسوی از محل نگهداری بالا رفته و در معبر تنگ بین پرچمهای کشتی ایستاده بودند. (سنت انوک) که رو به شمال و شمال شرقی سوار بر امواج بود و حرکت می کرد، کم کم از سرعتش کاسته می شد. هیچ ساحلی در مقابل دیده نمی شد.

همه کارکنان کشتی تحت تأثیر حرفها و عقاید چلیک ساز روحیه خود را از دست داده بودند و فقط با اعتماد به حرفهای ناخدا که به آنها جرأت می داد، از ابراز وحشت خودداری می کردند. استاد (اولیو) هم هر وقت فرصت می یافت، سر بسر استاد (کابیدولن) می گذاشت. همین شوخیها، روحیه ملوانان را اندکی بهتر می کرد. در یکی از همین موارد، او بطرف (کابیدولین) رفت و درحالی که با دست به شانه او می زد، گفت:

- پیرمرد، تو شام شرط بندی را باخته ای.

(کابیدولن) جواب داد :

- من برده ام، ولی نه تو و نه من آن را نخواهیم خورد.

(اولیو) گفت :

- چرا؟ خیال می کنی آن هیولای تو...

(کابیدولن) حرف او را قطع کرد و گفت :

- بله، آن هیولا همیشه وجود دارد. اگر خوب نگاه کنی، دم آن را

خواهی دید و اگر بهتر نگاه کنی، سر آن را هم خواهی دید.

(اولیو) گفت :

- ای کله پوک، این تخیلات تو است و...

(کابیدولن) گفت :

- همین حالا آن هیولا ما را میان چنگالهای خود نگه داشته است و

رها نمی کند. من می دانم که ما را به کجا خواهد برد.

(اولیو) گفت :

- ما را به آنجا می برد که باید برویم، پیرمرد. من در مقصد آن شام

لذیذ و کامل را از تو خواهم گرفت.

(ژان ماری کابیدولن) شانه های خود را تکان داد و چنان نگاهی به

رفیقش انداخت که تا آنهنگام سابقه نداشت. سپس از بالای عرشه خم شد و

به پایین کشتی نگاه کرد. انگار واقعاً خود هیولا را مشاهده می کند که با

سری مانند اسب و بالی بزرگ و چندصد پا طول و دمی که با قدرت و خشم

روی آب می کوبد، همه دریا را منقلب می کند.

هرچند در آنهنگام ساحلی حتی از دور دیده نمی شد، ولی نوده های

عظیم یخ در منطقه وسیعی از اقیانوس منجمد شمالی و در حال حرکت به

چشم می خورد. بدون شك (سنت انوك) از نواحی قطبی می گذشت، ولی

معلوم نبود که در چه درجه عرض شمالی زیر هفتاد درجه. تعیین آن نیز در

آن ساعت روز امکان نداشت. تقریباً کمتر از ده دقیقه بعد از آن، یکی از

ملوانان که بالای د کلی رفته بود فریاد زد:

- يك توده یخ عظیم در جلو و سمت راست.

در مسافت سه مایلی شمال، يك توده فوق العاده بزرگ یخ پدیدار شد که مثل آینه مسطح بود و آخرین انوار خورشید را منعکس می کرد. فله آن توده یخ قریب بکصد (تواز) بالای سطح آب قرار داشت. روی آن توده یخ تعداد زیادی پرنده از جمله مرغابی دریایی، مرغ بالدار دریایی و مرغ آبی گرمسیری و همچنین تعداد زیادی فوك وجود داشت.

با وجودی که آن توده یخ سه یا چهار مایل با کشتی فاصله داشت، ولی باد در جهتی می وزید که (سنت انوك) را مستقیماً بطرف آن می برد. دریا بر از موجهای نسبتاً بزرگی بود که کشتی را با سرعت بطرف آن توده یخ می برد و اگر این اتفاق می افتاد، همه را به کشتن می داد.

موجها به علت ارتفاع زیادشان وارد کشتی می شدند و به دکلها و برجها می خوردند و آنها را می شکستند. ظرف مدت يك دقیقه، آنقدر آب وارد کشتی شد که نا عرشه بالایی پر از آب شد و اگر جدار و بدنه کشتی مقاومت نمی کردند، کشتی واژگون می شد.

هرچه کشتی به توده یخ نزدیکتر می شد، ناراحتی سرنشینان (سنت انوك) هم افزایش می یافت. سرانجام حدود ساعت هفت، کشتی به توده یخ برخورد کرد، روی آن لغزید و سپس کج شد و بی حرکت ماند.



سرانجام

کشتی در چه قسمتی از اقیانوس منجمد شمالی قرار داشت؟ از وقتی که از آن تخته سنگ ناشناخته جدا شده بود، تا آنهنگام که قریب بیست و چهار ساعت می گذشت، چه مقدار مسیر را در دریا پیموده و به کجا رسیده بود؟

بعد از کم شدن مه، ناخدا دریافته بود که کشتی بسمت شمال و شمال غرب پیش می رود و اگر باز هم در همان جهت پیش می رفت شاید نزدیک تنگه (برینگ) آنها می توانستند به ساحل برسند، یعنی یا سواحل سبیری و یا سواحل همسایه آن. در آن صورت، اگر کشتی منلاشی و یا غرق نمی شد، آنها دیگر نگرانی نداشتند. نگرانی آنها در آنهنگام این بود که مبادا به (آلاسکا) برسند.

شب فرا رسید، شبی ظلمانی با سرمای فوق العاده حدود ده درجه زیر صفر. در آنهنگام همه فهمیدند که برخورد کشتی با کوه یخ به اندازه کافی شدید بوده و کلیه دکلها شکسته و جداره کشتی سوراخ شده است.

در حقیقت این يك معجزه بود که هیچکس آسیب ندید و مجروح نشد. تنها چند نفر از سرنشینان، در اثر افتادن روی صندوقهای آهتی با چوبی کنار کشتی دچار ضرب خوردگی جزیی شدند که زیاد اهمیت نداشت. آنها مجبور بودند تمام طول شب را در فضای باز روی عرشه و با روی توده یخ بسر ببرند و منتظر روز شوند. هرچند روشن کردن آتش در سالن غذاخوری و محل نگهداری میسر نبود، ولی در هر حال همان محلها هم پناهگاه خوبی برای حفاظت افراد از باد و برف که با شدت می وزید، به حساب می آمد.

به محض اینکه خورشید طلوع کرد، ناخدا (بورکار) به بازدید از کشتی پرداخت و مشاهده کرد درست است که تنها بدنه (سنت انوك) به توده یخ اصابت کرده، ولی خسارات و خرابیهای غیرقابل جبرانی را به بار آورده است. بدنه کشتی در چند نقطه در زیر سطح آب سوراخ و باز شده و عرشه کشتی نیز سوراخ و از تیغه ها جدا شده بود. با این حال، افسران می توانستند تا مدتی در داخل عرشه بالایی کشتی و ملوانان در داخل انبار کشتی و اتاق نگهداری بسر ببرند.

سرانجام کشتی با این وضعیت در بین پنجاه تا هفتاد درجه عرض شمالی در داخل اقیانوس منجمد شمالی چه می شد؟ بعد از غرق شدن کشتی (سنت انوك)، چه پیش می آمد؟

ناخدا و معاونش نقشه های خود را در سالن غذاخوری که از پنجره کوچکی به آن نور می تابید باز کرده بودند و سعی می کردند که محل کشتی را روی نقشه مشخص کنند.

از شب بیست و دوم اکتبر تا بیست و سوم اکتبر که آن موج باعث حرکت (سنت انوك) شده بود، آنها به سمت شمال غربی رانده شده بودند و سرعشان قریب چهل فرسنگ در ساعت بود. ناخدا گفت:

- من تعجب نخواهم کرد اگر به (ورائزل) رسیده باشیم.

اگر ناخدا در حسابش اشتباه نمی کرد و اگر این توده یخی مربوط به زمینهای سیبری می شد، کافی بود تا عرض آن توده یخ را بپیمایند تا به زمینهای (چوکچی) برسند. البته کار به این سادگیها هم نبود، زیرا باید چند صد مایل روی یخ راه بروند و سرما را تحمل کنند تا به ساحل سیبری برسند.

بدبختی بزرگ این بود که هیچ کدام از خرابیهای (سنت انوك) قابل تعمیر و مرمت نبود و بطوری که ناخدا اعلام کرد، حتی یکی از قایقهای آن هم سالم نمانده بود. ساختن قایق با تمام تجهیزات، آنهم قایقی که بتواند متجاوز از پنجاه نفر را حمل کند، غیرممکن بود.

روز رسید و خورشید رنگ باخته به زحمت خود را نشان می داد. خورشیدی که نه نور زیاد داشت و نه حرارتی که آنها را گرم کند. همه افراد کشتی را ترك کرده و روی توده یخی آمده بودند. ناخدا بازهم به بازدید از کشتی پرداخت و پس از دقت فراوان فهمید که گزارش نجار و آهنگر در مورد خسارات وارد شده به کشتی و عدم امکان مرمت آن صحیح بوده است. بنابراین آنها می بایستی یکی از دو کار زیر را بکنند:

یا همان روز همه وسایل خود را بار کنند و به سمت غرب پیش بروند تا شاید در انتهای یخ به خشکی برسند و یا اردوگاهی روی یخ درست کنند و در آنجا صبر کنند تا عبور از تنگه عملی شود و بتوانند پیاده از آن عبور کنند. ولی در هردو این راه حلها، فکر گذراندن زمستان تا وقتی که هوا گرم شود منتفی بود، زیرا تغذیه بیش از پنجاه نفر در سر تا سر طوف زمستان مشکل بود و نیاز به خواربار و ارزاق بیشتری داشت که آنها نداشتند.

تمام ارزاق و آذوقه آنها به زحمت برای بیست و پنج روز دیگر کافی بود. آنها نمی توانستند روی شکار ماهی و حیوانات دریایی هم حساب باز کنند، زیرا امکان پیدا کردن صید بسیار کم بود، ضمن اینکه روشن کردن آتش و آماده کردن صید برای خوردن در آن شرایط تقریباً امری محال به

شمار می رفت.

سرانجام ناخدا (بورکار) تصمیم نهایی را گرفت. به این ترتیب که همه کارکنان را به ساختن سورنمه وادار کرد و مقرر شد که وقتی کار ساختن سورنمه ها به پایان رسید، حرکت کنند. البته چون آنها سگ برای کشیدن سورنمه نداشتند، اینطور تصمیم گرفته شد که سورنمه ها را خود ملوانان به حرکت درآوردند.

این تصمیم را کارکنان (سنت انوک) پذیرفتند. بدون شك کارکنان (ربتون) هم آن را می پذیرفتند، زیرا با اینکه آنها میل داشتند خودشان را سا اقدام کنند، ولی چون خواربار نداشتند، مجبور بودند از سایرین تبعیت نمایند. بعلاوه، همه کارکنان در آن هنگام روی یخ بودند و مطمئن نبودند که انتهای آن توده یخ به خشکی ختم شود، به همین دلیل مقدرات خود را با مقدرات کارکنان کشتی (سنت انوک) یکسان کردند تا هرچه برسر دیگران بیاید، آنها را هم شامل شود.

ناخدا (بورکار) طبق محاسبات خود معتقد بود که این قطعه یخ به خشکی منتهی می شود و در سواحل (ورائزل) واقع است، ولی در واقع خود او هم به هیچ وجه مطمئن نبود که این محاسبات درست باشد، زیرا بدون داشتن نشانه درست، تحقیق غیرممکن بود. بنابراین قرار شد همه امور تحت امر ناخدا (بورکار) باشد.

استاد (کابیدولن) و استاد (فروت) مشغول ساختن سه سورنمه شدند. آنها از تخته پاره های دکلها و بادبانها و همچنین میزهای موجود در کشتی برای این کار استفاده می کردند و در عین حال شبها از جداره کشتی بعنوان پناهگاه سود می جستند. اگر همه آنها بدون وقفه کار می کردند، سه روز طول می کشید تا ساخت آن سه سورنمه به اتمام برسد. البته کارکنان کشتی انگلیسی هم با کارکنان کشتی فرانسوی (سنت انوک) در این مورد همکاری می کردند.

چندین بار هردو ناخدا به اتفاق دکتر (فیل هیول) از قله آن توده یخی عظیم بالا رفتند. ارتفاع قله در حدود سیصد پا بود و از آن ارتفاع می توانستند تقریباً تا پنجاه کیلومتری اطراف را مشاهده کنند، ولی اساساً هیچ ساحلی پیدا نبود.

در مدت آن سه روز، کارکنان کشتیها هیچ اغتشاشی در اردوگاه ایجاد نکردند. خرسهای سفید قطبی هم هرگز دیده نشدند و فقط دو یا سه حیوان ناشناخته از دور دیده شدند که به محض آن که افراد خواستند آنها را تعقیب کنند، فرار کردند.

سرانجام عصر روز بیست و ششم ماه اکبر، ساخت سه سورتیه خانمه یافت. ملوانان آن سه سورتیه را از صندوقهای غذایی و چوب و دیرکهای چادر انباشتند و صبح روز بعد، پس از صرف صبحانه همگی آماده حرکت شدند.

ترك كشتی (سنت انوك) آنقدرها هم ساده نبود، زیرا تأثرات عمیقی برای کارکنان آن و مخصوصاً ناخدا (بورکار) بجای می گذاشت. آنها هنگام دور شدن از آن، تا آخرین لحظات به کشتی نگاه می کردند و تا هنگامی که کشتی کاملاً از چشم آنها پنهان نشد، از نگرستن به آن دست برنداشتند.

استاد (اولیو) که مثل همیشه دارای اعتماد به نفس بود، رو به چلیك ساز کرد و گفت:

- خوب پیرمرد، به این ترتیب ما بزودی به اسكله (هاور) خواهیم رسید.

(کابیدولن) جواب داد:

- چه کسی می داند که ما خواهیم رسید یا نه؟ آنچه مسلم است، این است که (سنت انوك) هیچوقت به آنجا نخواهد رسید.

رویدادهای این سفر، چه بصورت پیاده و چه با سورتیه شرح دادنی

نیست. مسافران همیشه در مدت سفر از حوادث غیرمترقبه‌ای مثل حمله خرس‌های قطبی و با طوفانهای مهیب می‌ترسیدند. آنها همچنین از طولانی بودن راه و تمام شدن خواربار و سوخت بیم داشتند. عاقبت آنها چه خواهد شد؟

آن کاروان كوچك بطور منظم حرکت می‌کرد. دو افسر کشتی جلوتر از دیگران راه را شناسایی می‌کردند. درجه حرارت هوا در آن بیست و چهار ساعتی که از حرکت آنها می‌گذشت، بین بیست تا سی درجه زیر صفر متغیر بود.

روزها به‌کندی می‌گذشت. ناخدا (بورکار) می‌دید که جریان باد نسبتاً سریعی یخها را به سمت مغرب، یعنی بطرف جزیره (لیاخوف) و مجمع‌الجزایر (سیری جدید) می‌کشانند. به همین دلیل، او به افسران خود گفت:

- می‌ترسم که مجبور شویم به یکی از جزایری برویم که صدها مایل از سواحل آسیایی دور است.

در تمام مدت راه پیمایی، ناخدا (بورکار) نگرانیهای شبانه را فراموش نمی‌کرد. مخصوصاً در ماه اکتبر که روزها بسیار کوتاه و شبها بلند بود، آنها از سحرگاه تارک روشن شروع به راه پیمایی می‌کردند تا بلکه زودتر به هر جا که قسمت باشد برسند.

در عین حال، آن دربانوردان شجاع به هیچ وجه شکایتی نمی‌کردند و هر وقت ناخدا فرمان توقف می‌داد، همه آنها اعم از انگلیسی یا فرانسوی بعد از توقف، چادرها را برپا می‌کردند. غذا به اندازه جیره هر کس تقسیم می‌شد و نوشیدنی گرم مانند قهوه، با استفاده از هیزم تهیه می‌کردند و می‌آشامیدند.

بعضی اوقات رنج آنها برای راه پیمایی زیادتر می‌شد و آن مواقعی بود که باد از روبرو می‌وزید که هم راه پیمایی را مشکل می‌کرد و هم با

ریختن نکه های برف و یخ به چشمهای آنها، جلو دید همه را می گرفت و نمی توانستند بیش از چند متر جلو خود را ببینند.

سمت حرکت آنها بوسیله قطب نما یا نقشه ناخدا و افسران انجام می شد. قدرت و پایداری کارکنان تعجب آور بود. آنها روزها به نوبت به کشیدن سورتمه ها اشتغال داشتند که کار بسیار خسته کننده ای بود و شبها هم به نوبت به استراحت و نگرهبانی می پرداختند بدون اینکه جیره اضافی به آنها داده شود. البته دکتر (فیل هیول) مراقب حال آنها بود و ضمناً چون روزانه مقداری از اغذیه و هیزم برای بدست آوردن نوشیدنی گرم مصرف می شد، بار سورتمه ها کم کم رو به نقصان می گذاشت و در موقع کشیدن سورتمه ها نیروی کمتری مصرف می شد.

حسن سگهای سورتمه در این است که حتی در گردباد و کولاک شدید نیز سورتمه را به خوبی به دنبال خود می کشند و هدایت می کنند، ولی انسان در این مورد در مقایسه با آنها بسیار ضعیفتر است، چون به این کار عادت نکرده است.

تا روز نوزدهم نوامبر یعنی مدت بیست و چهار روز، این راه پیمایی ادامه داشت. امکان رفتن به سمت جنوب غربی وجود نداشت. امید ناخدا (بورکار) برای رسیدن به جزایر (لیاخوف)، راه پیمایی طولانی در همین جهت بود.

آذوقه دیگر نزدیک به تمام بود و قبل از چهل و هشت ساعت دیگر بکلی تمام می شد و آن وقت مسافران می بایستی متوقف شوند و در انتظار مرگی رعب آور باشند.

سرانجام صبح روز بیست نوامبر، فریاد کشتی!... کشتی!... به هوا برخاست. این صدای فریاد نایب (آلوت) بود که به گوش سایر راه پیمایان می رسید.

يك كشتی صید نهنگ سه دكله، با افراشتن كلیه بادبانهایش بطرف

تنگه (برینگ) می رفت. ناخدا (بورکار) و همراهانش سورتمه ها را رها کردند بطرف کناره توده یخی دویدند تا بوسیله شلیک تفنگ، کشتی را از حضور خود مطلع کنند.

صدای نیر، توجه افراد کشتی جدید را جلب کرد. آنها مسافران کشتی سانحه دیده را مشاهده کردند و فوراً دو قایق به دریا فرستادند و کشتی در وسط دریا متوقف ماند. نیم ساعت بعد، همه کارکنان (ربتون) و (سنت انوک) روی عرشه کشتی جدید رفته بودند و به این ترتیب جان آنها نجات یافت.

آن کشتی، انگلیسی بود و (ورلد) نام داشت. ناخدای آن شخصی به اسم (موریس) و مردی بسیار مهربان بود. سرنشینان آن کشتی، بعد از آنکه فصل صید را با تأخیر زیاد تمام کرده بودند، به (زلاند نو) مراجعت می کردند.

بیهوده است که بگوییم پذیرایی از میهمانان فرانسوی و انگلیسی تا چه اندازه دلچسب و شبیه به پذیرایی ناخدا (بورکار) از ناخدا (کینگ) و همراهانش بود.

يك ماه بعد، کشتی (ورلد) در بندر (دوندن) پهلو گرفت و ناخدا (کینگ) ضمن خداحافظی از ناخدا (بورکار) به علت پذیرایی گرمی که از او در عرشه (سنت انوک) شده بود، تشکر کرد. ناخدا (بورکار) به او گفت:

- ما هم از پذیرایی ناخدا (موریس) که هموطن شماست، بسیار ممنون هستیم.

سپس آن دو نفر با یکدیگر وداع کردند و پس از تشکر از ناخدا (موریس)، کشتی را ترك نمودند.

در مورد ازدهای دریا یا هیولای دریا یا غول دریا و با هرچه که آن را بنامند، ناخدا (ورلد) می گفت:

- چنین چیزی در دریا مشاهده نکرده ایم، نه در نواحی قطبی و نه در (زلاند نو).

کارکنان کشتی (سنت انوک) هم چیزی در این سفر مشاهده نکرده بودند. بنابراین نایب (کوکبر) و (آلت) هم قبول کردند که آنچه آنها را از جاکنده و به نواحی قطبی برده بود، طوفانی شدید و یا یک موج عظیم بود و نه یک هیولای دریایی. ولی (ژان ماری کابیدولن) همواره به وجود هیولایی که گاهی خودش وصف آن را می کرد، اعتقاد راسخ داشت، در صورتیکه بطور کلی در هیچ یک از دریاها و اقیانوسها هم چنین هیولایی دیده نشده بود و این موضوع فقط شاید در افسانه ها می توانست وجود داشته باشد.

ناخدا (بورکار) و همراهانش به (هاور) مراجعت کردند، ولی این بار بدون کشتی (سنت انوک). به دلیل از دست دادن (سنت انوک)، که آن را در کنار توده یخ شناور در اقیانوس منجمد شمالی ترك کرده بودند، اشك از چشمهای ناخدا بی اختیار جاری بود.

شرکت بیمه، خسارت از دست دادن کشتی را بطور کامل به صاحبان آن پرداخت، ضمن اینکه آنها از فروش روغن نهنگ در (وانکوور) منافع خوبی بدست آورده بودند.

استاد (اولیو) و استاد (کابیدولن) دفعات زیادی با یکدیگر در رستوران شام خوردند، ولی در واقع هیچکدام از آنها شرط را نباخته بودند. (اولیو) می گفت:

- پیرمرد، به نظر می رسد که تو هنوز هم مثل همیشه به آن هیولا اعتقاد داری.

(کابیدولن) جواب می داد:

- با آن حوادثی که در این سفر بر ما گذشته است، آیا نباید اعتقاد

(اولیو) می گفت:

- آیا تو این حیوان را با چشم خود دیده ای؟

(کابیدولن) جواب می داد:

- بله، همانطور که تو را اکنون می بینم.

به این ترتیب هیچوقت از اعتقاد او به هیولای دریا کاسته نشد. همه

اطمینان داشتند که آن سفر برای (کابیدولن) آخرین سفر بوده است و او دیگر هرگز به سفر دریایی نخواهد رفت.

پایان



۹۶۴-۹۱۶-۵-۷-۴

964-91605-7-4